

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
& LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ~~12345~~ Book No. ~~1234~~ 112


Vol. _____ Copy _____

Accession No. _____

~~12345~~
~~12345~~

S. No 1379

L 1380

No. 

512

Copy _____

Handwritten scribbles in blue ink at the bottom of the page, possibly representing initials or a signature.

متن های برگزیده

۱

داستان

خسرو و شیرین

از

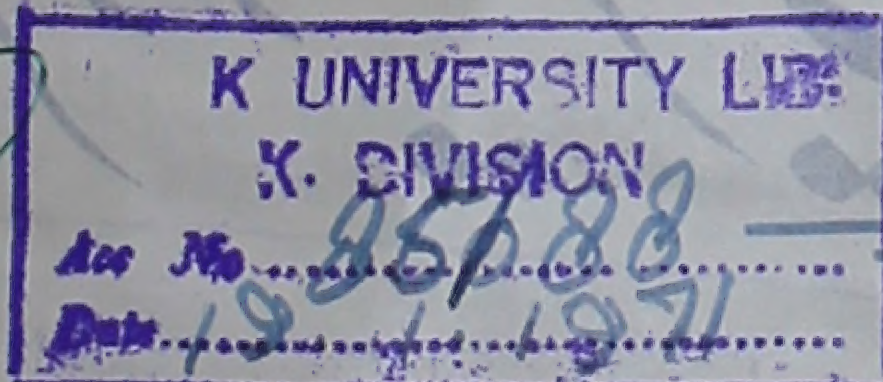
شاهنامه فردوسی

با هتمام

فریدون تقی زاده طوسی

تعداد ابیات این داستان در شاهنامه چاپ بروخیم ۶۰۹ بیت

میباشد که تمامی آنها در اینجا نقل شده است.



حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است

در امر دادمه سال یک هزار و سیصد و چهل و چهار شمسی از این کتاب ۲۰۰۰ جلد
چاپ شد.

سرآغاز

نمونه‌هایی از شاهکارهای ادبیات فارسی؛ که از دیرباز، توسط استادان دانشکده ادبیات باختصار چاپ شده و در اختیار دانش‌آموزان و دانشجویان قرار گرفته، نتایج سودمندی را ببار آورده است.

از آثار برجسته ادبیات فارسی؛ آنچه که تا بحال فراهم گردیده، بطوریکه انواع ادبی را از نظم و نثر و داستان و عرفان و تاریخ و سیر شامل گردد، بسیار کم است و جادارد که در این زمینه بیشتر طبع شود و در دسترس دانشجویان قرار گیرد؛ تا با قرائت آنها در کلاس و خارج توجهی بیشتر بآثار گذشته پیدا کنند.

برای تحقیق در شیوه بیان و زبان شاعران گذشته، باید راه‌های تازه‌یی پیموده آید، و نکاتی که در فهم درست و قضاوت دانشجویان مؤثر است بقدر ضرورت شرح شود؛ تا از مطلوب واقعی مجبور نشوند و علاقه بشعر و ادب در آنان افزوده گردد.

رساله‌ی حاضر براساس همین منظور انتخاب شده و لغات و تعبیرات آن شرح گردیده است. و نیز برای آمادگی و آشنایی بیشتر دانشجویان، یادداشتهایی براین داستان افزوده شده است. تحلیلی از داستان خسرو و شیرین - که شناخت آن برای دیگر قسمتهای شاهنامه سودمند خواهد بود - براین مجموعه اضافه کرده ام.

در اینجا باید از استادان دانشکده ادبیات مشهد، که درسالهای تحصیلی همواره مشوق نگارنده بوده اند و از هرگونه یاری و مددکاری دریغ نفرموده اند، سپاسگزاری کنم.

همچنین از مؤسسه امیرکبیر، که بنشر این مجموعه همت

گماشته، تشکر مینمایم.

همیخواهم از دادگر يك خدای
 که چندان بمانم به گیتی بجای
 که این نامه شهریاران پیش
 به پیوندم از خوب گفتار خویش
 همه مرده از روزگار دراز
 شد از گفتن نامشان زنده باز

زندگی فردوسی

درسزمینی از قراء طوس که آنرا «باز» خوانند، حماسه سرای نامی و
 ستایشگر دلیران و جنگاوران چشم بجهان گشود.

تذکره نویسان باختلاف؛ تولد او را میان سالهای ۳۲۵-۳۳۰ نوشته اند،
 و دوران زندگی او باحرمانها و نبردها و اختلافات مذهبی همراه بوده است.
 میهن پرستی فردوسی موجب شد که سالیانی دراز از عمر خود را، در سرودن
 قصه قهرمانان و پادشاهان و بزرگان ایران سپری سازد و سی سال - بیش و کم -
 بنظم شاهنامه همت گمارد و بدین امید جوانی خود را پایان برد.

پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
 که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج
 موقعیکه قحطی و بی پناهی بسراغش آمد فردوسی که در جستجوی
 پشتیبانی بود، روی بدربار سلطان محمود نهاد و راه غزنین را در پیش
 گرفت. رقابتها و توطئه ها، آنقدر در دربار نفوذ کرده بود که هنر فردوسی
 هرگز بدیده نیامد خاصه آنکه حامی او فضل بن احمد اسفراینی معزول
 و مطرود دستگاه شده بود؛ باین سبب شاهنامه بنظر قبول نگریسته نشد. (۱)

گویند که حس خودخواهی و جهانجویی محمود، آنهم هنگامیکه حاسدان
تجلیل از رستم و دیگر پهلوانان قدیم ایران را بنظرش حقیر جلوه دادند، در
بدبینی سلطان نسبت به فردوسی مؤثر بوده است، و درمیان شاهنامه ابیاتی
بچشم میخورد که از رنجش فردوسی نسبت به سلطان محمود حکایت میکند.
یکی بندگی کردم ای شهریار که مانند زتو در جهان یادگار
بی افکندم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پاریسی
چو بر باد دادند گنج مرا نه بد حاصلی سی و پنج مرا
بفزنین مرا گرچه شد خون جگر زبیداد آن شاه بیدادگر
کز آن هیچ شد رنج سی ساله ام شنید از زمین آسمان ناله ام
همیخواستم تا فغانها کنم به گیتی از او داستانها کنم
فرستادم از گفته داشتم بنزدیک خود هیچ نگذاشتم
گذشتم ایا سرور نیک رای از این داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند به محشر از آن دامن
مختلاً اختلاف عقیده محمود و فردوسی، بر سر مسائل نژادی و ملی
بوده و فردوسی در شاهنامه نیز بحکم ملیت، همواره دشمنان ایران را مانند
تازیان و ترکان ببدی یاد کرده و از ایرانیان تجلیل نموده و بنیکی سخن گفته
است. در تاریخ سیستان ضمن حکایتی آمده که :

«وحدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر
کرد، و برنام محمود کرد و چندین روز همی برخواند، محمود گفت همه شاهنامه
خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم
هست بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد
چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم

از جمله منظومه‌های بزمی و رزمی شاهنامه، داستان خسرو پرویز و شیرین است. بطوریکه از قرائن پیداست آن جذبه و شور و احساسی که در دیگر منظومه‌های عاشقانه شاهنامه مانند بیژن و منیژه و زال و رودابه چشم می‌خورد؛ در این داستان وجود ندارد، و گویا این داستان را فردوسی در سن شصت‌سالگی سروده است، و به همین جهت زوایای دید فردوسی در این منظومه، چون پیران ژرف‌نگری است که می‌خواهند از وقایع روزگار عبرت گیرند و تعالیم لطیف اخلاقی خود را در قالب تمثیل بفرزندانشان بیاموزند.

در طول داستان مورد نظر، خصوصیات کلی درباره زندگی خسرو پرویز از زمان بتخت‌نشستن، تا هنگامیکه بدست پسرش - قباد - مغلوب شد دیده می‌شود که گاهی با تاریخ مطابقت دارد. لیکن بطوریکه مشاهده می‌کنیم، اسلوب داستانهای شاهنامه اغلب از لحاظ ترکیب، حماسی پهلوانی و گاهی هم دارای مفاد رومانتیک است. و میتوان گفت که گفتارها (جزء جزء داستان) از نوع ناولهای واردشده‌یی است که بداستان بزرگ ملحق میگردد. مثلاً "گفتار درباره" شیرویه و شیرین - زن خسرو - گفتار درباره" باربد، خواننده و نوازنده" خسرو پرویز، اگرچه هر کدام بظاهر مستقل هستند لیکن همه در ترکیب اصلی داستان وارد شده و اساس ترکیبی داستان را در یک منظومه یا بخش مستقل تشکیل داده اند.

فردوسی در این داستان باردیگر تصویری از عشرتها و عشقهای خسرو پرویز - نه بشورانگیزی و زیبائی بیان عاشقانه نظامی - و شیرین ترسیم میکند که در نوع خود بدیع و دلکش است. اما همانطور که گذشت هرگز جذابیت و لطافت داستانهای مشابه آنرا در شاهنامه ندارد.

* * *

خسرو پرویز وقتی بر تخت نشست، موبدان و بزرگان و ردان را فراخواند و طریق نیکی و داد و راستی و پاکی را بآنان گوشزد نمود. و همگی را بامید عطای گنج و دینار نوید داد. بزرگان براو آفرین خوانده، و شادان از کنار تختش برفتند و بر پدرش هرمز نیز درود فرستادند. خسرو پرویز سحرگاه نزد پدر رفته، تازا فزونی سپاه بهرام چوبینه و آمادگی خود برای مقابله با او مشورت کند.

چو پنهان شد آن چادر آبنوس	بگوش آمد از دور بانگ خروس
جهانگیر شد تا بنزد پدر	نهانش پراز درد و خسته جگر
چو دیدش، بنالید و بردش نماز	همی بود پیشش زمانی دراز
بدو گفت خسرو که ای شهریار	مباد آنکه برچشم تو سوگوار
نباشد و گرچه بود بد نهان	که بدخواه تو دورباد از جهان
ولیکن نگه کن بروشن روان	که بهرام چوبینه شد پهلوان
اگر ما بگستهم یازیم دست	بگیتی نیابیم جای نشست
کمی بعد جنگاوران دوسپاه	مقابل یکدیگر صف آرائی میکنند، و چون

این قسمت مورد نظر نبوده، از داستان خسرو و شیرین جدا شده است.

فریدون تقی زاده طوسی

امرداد یکوزار و شیصد و چهل و چهار

مشهد

بنام خدا

آغاز داستان

خسرو پرویز و شیرین

ز گفتار و کردار آن راستان ^۱	کهن گشته این نامه باستان
کجا ^۲ یادگارست از آن سرکشان	همین نامه نو کنم زین نشان
سخنهای شایسته غمگسار	بود بیست شش بار، پیور هزار ^۳
نوشته، بایات صد باری	نبیند کسی نامه پاری
همانا که کم باشد از پانصد	اگر باز جویی ازو بیت بد
بگیتی ز شاهان درخشنده ای	چنین شهر یاری و بخشنده ای
ز بدگوی و بخت بد آمد، گناه	نکرد اندرین داستانها نگاه
تبه شد بر شاه بازار من	حسد برد بر گوی در کار من ^۴
بخواند بیند بیاکیزه مغز	چو سالار شاه این سخنهای نغز
کز دور بادا بد بدگمان	ز گنجش من ایدر شوم شادمان ^۵
مگر تخم رنج من آید بیار	وزان پس کند یاد، بر شهر یار
ز خورشید تابنده تر، بخت او	که جاوید باد افسر و تخت او ^۶
که دانش بود مرد را دستگیر	چنین گفت داننده؛ دهقان پیر

۱ - راستان : عادلها و صادقها

۲ - کجا : که

۳ - پیور، یا پیور : ده هزار، ده هزار عدد از هر چیز - برگوی : شاید بدگوی، یا برگوی باشد

۴ - بر : نزد ۵ - ایدر : مخفف در ۶ - افسر : تاج

غم و شادمانی بیاید کشید	زهر تلخ و شوری بیاید چشید
جوانان دارند و باگهر	نگیرند بی آزمایش هنر
چو پرویز، ناپاک بود و جوان	پدر زنده و پور چون پهلوان
ورا بر زمین دوست شیرین بدی	بروبر، چوروشن، جهان بین بدی
پسندش نبودى جزو در جهان	ز خوبان واز دختران مهان
بدانگه، کهشد، برجهاى شهریار	ز شیرین جدا بود، يك روزگار
بگرد جهان بر، بی آرام بود	که کارش همه رزم بهرام بود
چو خسرو بپردخت چندی بمهر	شب وروز گریان بدی خوب چهر

رفتن خسرو بشکار و دیدن شیرین

و فرستادنش بمشکوی خود

چنان شد که یکروز پرویز شاه	همی آرزو کرد نخچیرگاه ^۵
بیاراست، بر سان شاهنشهان ^۶	که بودند، ازو، پیشتر، درجهان
چو بالای سیصد، بزین ستام ^۷	بردند با خسرو نیک نام
هزار و صد و شصت خسرو پرست	پیاده همی رفت ژوپین بدست
هزار و چهل چوب و شمشیر داشت	که دیبا ز برو، زره زیر داشت
پس اندر دوان هفتصد بازدار	ابا و اشه و چرغ و شاهین کار ^{۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲}

- ۱ - پور: پسر ۲ - جهان بین: کنایه از چشم ظاهر است ۳ - بهرام: نام سر لشگر
 هرمز بن نوشیروان که او را بهرام چوبین میگفتند، بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام بود.
 ۴ - پرداختن: در اینجا بمعنی مشغول گشتن ۵ - نخچیرگاه، نخچیرگاه: شکارگاه
 ۶ - آراستن: مهیا ساختن، آماده کردن، زیور کردن ۷ - ستام: لجام، ساخت و براق زین اسب
 ۸ - ژوپین، یا زوبین: نیزه کوچکی است که سران دوشاخ باشد و در قدیم با آن جنگ میکردند.
 ۸ - بازدار: میرشکار و صیاد و نگاه دارنده باز ۹ - ابا: با (صورت باستانی با، ابا بوده و صورت
 باستانی تر آن اباک، اپاک apâk بوده است) ۱۰ - اشه: بضم اول و فتح ثانی نام گیاهی است
 که کمانگران بر بازوی ازجا بدرفته بندند. ۱۱ - چرغ: بفتح چ جانور شکاری مشهوری است
 از جنس سیاه چشم، و عربی آن «صقر» است. ۱۲ - شاهین: پرنده شکاری

پس از بازداران همه یوز دار
 بدیبای چین اندرون بسته تنگ
 بزنجیر زرین، دهان دوخته
 که دردشت آهو گرفتگی، بتگ^۳
 همه ساخته رود روز شکار^۴
 بسر بر نهاده، ز زر افسری
 همان خیمه و آخر چارپای
 همه کرده آن رسم را نامزد
 برو عود و عنبر، همی سوختند
 همه با گل و نرگس و زعفران
 چو آید زهرسو، رساند بدوی
 همی رفت با مشک صد آبکش
 تو گفتی گلابی، بعنبر زدند
 نشاند بر آن، شاه فرخ نژاد
 همی راند با نامور شهریار
 شهنشاه با کاویانی درفش
 بزر بافته جامه شهریار
 بهر مهره‌ای در نشانده گهر

وزان پس برفتند سیصد سوار
 بزنجیر هفتاد شیر و پلنگ
 پلنگان و شیران آموخته
 قلاده بزر، هفتصد بود سگ^۲
 پس اندر ز رامشگران دو هزار
 بزیر اندرون هریکی، اشتری^۵
 ز کرسی و خرگاه و پرده‌سرای
 شتر بود پیش اندرون، پانصد^۷
 دوصد برده تا مجمر افروختند
 دوصد مرد برتا، ز فرمان بران^۸
 همی پیش بردند تا باد، بوی
 هم از پیش آن کس که بابوی خوش^۹
 همه ره همی آب را، بر زدند^{۱۰}
 که تا ناورد ناگهان گرد، باد
 ز شاهان برتا، چو سیصد سوار
 همه جامها زرد و سرخ و بنفش^{۱۱}
 همی راند با تاج و با گوشوار^{۱۲}
 ابا یاره و طوق و زرین کمر^{۱۳}

- ۱ - تگ : دویدن و تک و دوهم هست همیشه تاختن و تگ اصطلاحاً بمعنی يك ميدان تاخت اسب است.
 ۲ - رامشگر : نوازنده ۳ - ساختن : آماده کردن ۴ - رود : نام سازی است
 ۵ - کرسی : از وسایلی بوده که غالباً درسفر میبردند و آنها بدون پشتی بوده است. ۶ - خرگاه :
 خیمه بزرگ ۷ - مجمر : آتشدان ۸ - منظور اینست که فرمانبران آنقدر گلها را جلو
 برند که هنگام آمدن خسرو باد، بوی گلها را بمشام او برساند. ۹ - برزدن : آب‌پاشی کردن
 ۱۰ - ناورد : مخفف نیاورد ۱۱ - راندن : در اینجا رفتن ۱۲ - گوشوار : نوعی زینت بوده، که
 در قدیم مانند امروز خاص زنان نبوده است. ۱۳ - یاره : حلقه‌ای از طلا و نقره - طوق

چو بشنید شیرین که آمد سپاه
یکی زرد پیراهن مشکبوی
یکی از برش سرخ دیبای روم
بسر بر نهاد افسر خسروی
ز ایوان خرم پیامد پیام
همی بود تا خسرو، آنجا رسید
چو روی ورا دید بر پای خاست
زبان کرد، گویا، بشیرین سخن
بنرگس گل ارغوان را بشت
بدان آبداری و آن نیکوی
که شاه، هزبر، سپهد تن
کجا آن همه مهر و خونین سرشاک
کجا آن همه روز کردن ز شب
کجا آن همه بند و پیوند ما
همی گفت واز دیده خوناب زرد
بچشم اندر آورد ازو خسرو آب
فرستاد بالای زرین ستام
که اورا، بمشکوی زرین برند

بپیش سپاه، آن جهاندار شاه
پیوشید و گلنار گون کرد روی
همه پیکرش گوهر و زرش بوم
نگارش همه گوهر پهلوی
بروز جوانی، نبد شاد کام
سرشکش ز مژگان برخ برچکید
پرویز بنمود، بالای راست
همی گفت ازان روزگار کهن
که بیمار بد نرگس، و گل درست
زبان تیز بگشاد بر پهلوی
خجسته کیا، گرد شیراوژنا
که دیدار شیرین بد آنرا پز شک
دل و دیده گریان و خندان دولب
کجا آن همه عهد و سوگند ما
همی ریخت بر چهره لاژورد
بزردهی رخس گشت چون آفتاب
ز رومی چهل خادم نیک نام
سوی خانه گوهر آگین برند

۱ - بوم : منزل و ماوا، در اینجا زمینه و متن پارچه است.

۲ - نبد : مخفف نبود ۳ - نمودن : نشان دادن ۴ - نرگس : کنایه از چشم معشوق است، لیکن نرگس و گل؛ کنایه از چشم و گوش مطلوب است.

۵ - پهلوی : پهلوانی

۶ - کیا : پادشاه بزرگ، پهلوان

۷ - شیراوژن : اوژن، صفت فاعلی یعنی : افکننده، کشنده و شیراوژن بمعنی افکننده و کشنده شیر و مرد اوژن، یعنی افکننده مرد

۸ - بد : مخفف بود ۹ - لاژورد : لاجورد ۱۰ - مشکو : خلوتخانه

آبا باده و رود و با می گسار
 همی رفت شادی کنان سوی شهر
 که شاه آمد از دشت نخچیر گاه^۳
 هوا گشت از آواز بی تار و پیود
 ز شهر اندر آمد بکاخ بلند
 ببوسید پای و زمین و برش
 که بر ما میر جز بنیکی گمان
 جهان را بدین مژده^۴ نو دهید
 که این رسم و آیین بد آن گاه راست

وزان جایگه شد، بدشت شکار
 چو از کوه و از دشت، برداشت بهر^۲
 بیستند آذین بشور و براه
 ز نالیدن بوق و بانگ سرود
 چو آن خسروی برز و شاخ بلند^۴
 ز مشکوی شیرین بیامد برش
 بموبد چنین گفت، شاه زمان
 مرا این خوب رخ را، بخسرو دهید
 مرا و را با آیین پیشین بخواست

پند دادن بزرگان خسرو را

بترد بزرگان و نزد سپاه
 کهن بوده کار چنین نوشدست
 پراندیشه و درد و نفرین شدند^۶
 چهارم چو بفروخت گیتی فروز^۸
 بگاه گرانمایگان، بر نشاند
 ندیدم شما را، شدم مستمند
 ز گفتن زبانها بیستند و بس

چو آگاهی آمد ز خسرو براه
 که شیرین بمشکوی خسرو شدست
 همه شهر از آن کار غمگین شدند
 نرفتند نزدیک خسرو سه روز^۷
 فرستاد خسرو، مهان را بخواند^۹
 بدیشان چنین گفت کین روز چند^{۱۰}
 همی گفت و پاسخ نداد ایچ کس

۱ - بهر : بهره، حظ
 ۲ - آذین : زیب و زینت و آرایش ۳ - یعنی از صدای بوق ارتعاشانی
 در هوا پدید آمد.
 ۴ - برز : بضم اول، نوحاستگی، شکوه و عظمت
 ۵ - موبد : حکیم و دانشمند ۶ - گیتی فروز : کنایه از خورشید است.
 ۷ - مهان : بزرگان ۸ - گاه : تخت ۹ - کین : مخفف که این ۱۰ - ایچ : مخفف هیچ

هر آن کس کز و داشت آزار و خشم
 چو موبد چنان دید؛ بر پای خاست
 بروز جوانی^۱ بدی شهریار
 شنیدی، بسی نیک و بد در جهان
 کنون تخمه^۲ مهتر؛ آلوده گشت
 پدر پاک و مادر بود بدهنر
 ز کژی^۳ نجوید کسی راستی
 دل ما غمی شد ز دیو سترگ^۴
 بایران اگر زن نبودی جزاین
 چو شیرین نبودی، بمشکوی اوی
 نیاکانت آن دانشی راستان
 چو گشت آن سخنهاى موبد دراز
 چنین گفت موبد که فردا پگاه^۵
 مگر پاسخ شاه یاییم باز
 دگر روز؛ شبگیر^۶ برخاستند
 یکی گفت موبد ندانست گفت
 سوم گفت کامروز پاسخ دهد
 همه موبدان برگرفتند^۸ راه

یکایک بموبد نمودند چشم^۱
 بخسرو چنین گفت، کای راد و راست
 بسی نیک و بد دیدی از روزگار
 ز کار بزرگان و کار مهان
 بزرگی از آن تخمه، پالوده گشت^۲
 چنان دان که پاکی نیابد پسر^۳
 که از راستی برگردد آستی
 که شد یار، با شهریار بزرگ
 که خسرو برو خواندی آفرین
 بهر جای روشن بدی روی اوی
 نکردند یاد از چنین داستان
 شهنشاه پاسخ نداد ایچ باز
 بیاییم یکسر بدین بارگاه
 که امروزمان شد سخنها دراز
 همه بندگی را پیارا ستند
 دگر گفت کان باخرد بود جفت
 سزد زو، که آواز فرخ دهد^۷
 خرامان برفتند نزدیک شاه

۱ - یعنی باو نگاه کردند

۲ - پالودن : پاک ساختن

۳ - آستین برکندن : دست شستن، صرف نظر کردن، اما چنین بنظر میرسد که «نجوید» باید «بجوید» باشد، و معنی بیت اینست که، کسی از کژی انتظار راستی را دارد که از راستی دست شسته باشد.

۴ - سترگ : بزرگ جثه، قوی هیکل

۵ - پگاه : صبح زود

۶ - شبگیر : سحرگاه، صبح

۷ - سزیدن : شایسته بودن، سزاوار بودن

۸ - برگرفتن : راندن، شروع برفتن نمودن

۱

بزرگان گزیدند جای نشست

چو خورشید رخشنده مالیده طشت

بطشت اندرون ریخته، خون گرم

ازان طشت، هر کس بیچید روی

همی کرد خسرو بهر کس نگاه

بایرانیان گفت کین خون کیست

بدو گفت موبد که خون پلید

چو موبد چنین گفت، برداشتند

ز خون طشت پرمایه کردند پاک

چو روشن شد و پاک، طشت پلید

بمی برپراگند مشک و گلاب

بموبد چنین گفت خسرو که طشت

همی گفت موبد کافوشه^۵ بدی

بفرمان ز دوزخ تو کردی بهشت

چنین گفت خسرو که شیرین بشهر

کنون طشت، می شد؛ بمشکوی من

زمن گشت بدنام، شیرین نخست

همه مهتران خواندند آفرین

۶

بهی زان فراید، که توبه کنی

بیامد یکی مرد طشتی بدست

یکایک بر آن مهتران برگشت

چو نزدیک شد، طشت بنهاد نرم

همه انجمن گشت پر گفتگوی

همه انجمن خیره از بیم شاه

نهاد به پیش من، از بهر چیست

کزو بد منش گشت هر کس که دید

۲

همه دست بر دست گذاشتند

بشستند زرین، بآب و ب خاک

۳

بکرد آن که شسته^۴ بدش پر نبید

۴

شد آن طشت بی رنگ، چون آفتاب

همانا^۵ بد این، یادگر گونه گشت

پدیدار شد، نیکویی زین بدی

همان خوب، پیدا، ز کردار زشت

چنان^۶ بد که آن بی منش طشت زهر

برین گونه بویاشد از بوی من

ز پرمایگان، دوستداری نجست

که بی تاج و تخت مبادا زمین

مه آن شد بگیتی، که تومه کنی

۲ - دست بردست گذاشتن : دستها را رویهم قرار

۴ - رنگ : رنگ

۳ - زیند : شراب

۵ - انوشه : در اینجا بمعنی آفرین و مرحبا و بارک الله، بمعنی جاودانی هم آمده است

۶ - بهی : نیکویی و خوبی

که هم شاه و هم موبد و هم ردی^۱

مگر بر زمین سایه ایزدی

گشتن شیرین مریم را و بند کردن

خسرو شیروی را

ازین پس فزون بد بزرگی شاه
همه روز، بادخت قیصر بدی
ز مریم همی بود شیرین بدرد
بفرجام شیرین و را زهر داد
ازان کار آگه نبود هیچ کس
چو سالی برآمد که مریم بمرد
چو شیروی را سال شد بدو هشت
بیاورد فرزندگان را، پدر
همی داشت موبد مراورا نگاه
چنان بد، که یک روز موبد ز تخت
چو آمد بنزدیک شیروی باز
یکی دفتری دید پیش اندرش
بدست چپ آن جوان سترگ^۵
سر، وی، سر، گاو میشی براست
غمی شد دل موبد، از کار اوی
بفالش، بد آمده می چنگ گری

چو خورشید گشت آن کجا بود ماه^۲
همان، در شبستانش مهتر بدی
همیشه ز رشکش دور خساره زرد^۳
شد، آن دختر خوب قیصر نژاد
که او داشت آن راز تنها و بس
شبستان زرین، بشیرین سپرد^۴
بیلا زسی سالگان برگشت
بدان تاشود نامور با هنر
شب و روز شادان بفرمان شاه
بیامد بنزدیک آن نیک بخت
همیشه ببازیش دیدی نیاز
نشته کليلة بر آن دفترش
بریده یکی خشک چنگال گری
همی این بر آن؛ برزدی چونکه خواست
زبازی و بیهوده کردار اوی
شغ گاو و رای جوان سترگ^۶

۱ - ردی : جوانمردی

۲ - شدن : اینجا بمعنی مردن

۵ - سترگ : بزرگ جثه، قوی هیکل

۲ - شبستان : حرمسرا، خلوتخانه

۴ - بالا : اندام، قامت

۶ - شغ : شاخ

ز کار زمانه غمی گشت سخت
 که او طالع زادش دیده بود
 سوی موبدان، موبد آمد بگفت
 بشد زود موبد، بگفت آن شاه^۳
 زفرزند رنگ رخس زرد شد
 زگفتار مرد ستاره شمر
 همی گفت تا کردگار سپهر
 چواز پادشاهیش بیست و سه سال
 بیازرد ازو شهریار بزرگ
 پراز درد شد، جان خندان او
 ابا آنکه همشیره بودی ورا
 هم آنرا که پیوسته^۶ او بدند
 همی برگرفتند ازیشان شمار
 همه کاخها را يك اندر دگر
 ز پوشیدنی‌ها و از خوردنی
 بایوانهاشان بیاراستند
 همان می فرستاد و رامشگران
 بهنگام شان رامش و خورد بود

ازین بدمنش^۱ کودک شور بخت^۲
 ز دستور و گنجور^۲ پرسیده بود
 که بازیست با آن گرانمایه جفت
 همی داشت خسرو مرآنرا نگاه
 ز کار زمانه پراز درد شد
 دلش بود پر درد و پیچان جگر^۴
 چگونه نماید، بدین کار^۵ چهر
 گذر کرد شیروی بفراخت یال
 که کودک جوان بود گشته سترگ
 وزایوان او کرد زندان او
 کجا آب ازو تیره بودی ورا
 گه رأی جستن براو شدند
 که و مه، فزون آمد از سه هزار
 برید آن که^۴ بد شاه را کارگر
 ز بخشیدنی، هم ز گستردنی^۷
 پرستنده و بندگان خواستند
 همه کاخ، دینار^۴ بد بی کران
 نگهبان بریشان چهل مرد بود

داستان ساختن خسرو طاق و یس را

کنون داستان گوی در داستان

ازان يك دل و يك زبان داستان

- ۱ - دستور : وزیر و منشی و آنکه در تمشیت مهمات به او اعتماد کنند ۲ - گنجور : خزانه دار
 ۳ - شدن : در اینجا بمعنی رفتن است ۴ - منظور اینست که خداوند تاجه تقدیری را پیش آورد،
 ۵ - یال برافراختن : رشد نمودن ۶ - شمار برگرفتن : محاسبه کردن ۷ - گستردنی : فرش

۱
 که بنهاد پرویز در اسپریس
 که ناپارسا بود و ناپاک بود
 وزان تازیان نام شاهی ببرد
 که شاهش جدا داشتی از گروه
 رسیده بهر کشوری، کام او
 ۴
 گهر گرد برگرد او برنشاخت
 چو آن تخت پرمایه آباد شد
 یکی تاج و زرین و دو کوشوار
 ۷
 که بد مرزمنشوراو؛ چون بهشت
 کز آن نامداران. او بود خرد
 بران پادشاهی برافزود نیز
 که ماند آن سخن، در جهان یادگار
 همی خواندی نام او دادگر
 همان شاد بدزان منوچهر نیز
 بران تخت چیزی همی برافزود
 ۱۳
 فراوان بیفزود، بالای تخت

ز تختی که خوانی و راطاقویس
 ۲
 سرمایہ آن، ز ضحاک بود
 بگاهی که رفت آفریدون گرد
 یکی مرد بد، در دماوند کوه
 ۳
 کجا جهن برزین، بدی نام او
 یکی نامور شاه را تخت ساخت
 که شاه آفریدون؛ بدو شاد شد
 درم داد، مر جهن را سی هزار
 ۵
 ۶
 همش، عهد ساری و آمل نبشت
 ۸
 بدانگه که ایران، بایرج سپرد
 جهاندار شاه آفریدون سه چیز
 ۹
 یکی تخت و آن گرزہ گاو سار
 ۱۰
 سدیگر کجا هفت چشمه گهر
 ۱۱
 چو ایرج بشد، زو بماند آن سه چیز
 ۱۲
 هران کس که او تاج شاهی بسود
 چو آمد بکی خسرو نیک بخت

۱ - اسپریس : در پهلوی asprês و asprâs مرکب از اسب و رأس بمعنی راه، اسپریس از کلمات فارسی است که سین پهلوی بجا مانده، اسپریس بتصریح مفسر اوستا در زمان ساسانیان و نامه پهلوی بندهش، میدان تاخت و تاز اسب بدر ازای دوهزار گام است.

۲ - ضحاک : نام یکی از پادشاهان پیشدادی که در ظلم و ستم ضرب المثل شده است.

۳ - جهن برزین : نام پسر افراسیاب ۴ - نشاختن : نشانیدن ۵ - همش : هم از برای او

۶ - عهد : فرمان ۷ - مرز منشور : قلمرو حکمروائی ۸ - ایرج : پسر فریدون

۹ - گرزہ گاو سار ، گرزہ گاوچهر : عمود فریدون و گویا سر آن بشکل سر گاو میش بوده است.

۱۰ - هفت چشمه گهر : اسم است ۱۱ - شدن : در اینجا بمعنی مردن

۱۲ - سودن : فرسودن، کهنه کردن ۱۳ - بالا : در اینجا بمعنی شکوه و رونق است.

۱ برین همنشان تا بلهراسپ شد
 چو گشتاسپ آن تخت را دید گفت
 ۳ بجاماسپ گفت آن گرانمایه مرد
 یکایک ببین تاجه خواهی فرود
 چو جاماسپ آن تخت را بنگرید
 بروبر شمار سپهر بلند
 ۴ زکیوان همه نقشها تا بماء
 چنین تا بگاه ۵ سکندر رسید
 همی بر فرودی بر آن چند چیز
 ۸ مرآرا سکندر، همه پاره کرد
 بسی زان بزرگان، نهان داشتند
 ۹ بدین گونه بد تا سر اردشیر
 ازان تخت جایی نشانی بیافت
 بمرد او و آن تخت ازو باز ماند
 بدین گونه بد، تا پیرویز شاه
 زهر کشوری مهتران را بخواند
 ۱۰ ازیشان فراوان شکسته بیافت

۲ وزوهم چنین، تا بگشتاسپ شد
 که کار بزرگان شاید نهفت
 فرونی چه داری، بدین کار کرد
 پس از مرگ، مارا که خواهد ستود
 بدید از در گنج دانش کلید
 همی کرد پیدا چه و چون و چند
 بدان تخت کرد او؛ بفرمان شاه
 ز شاهان هر آن کس که آن گاه دید
 ۶ ز زر و زسیم و زعاج و ز شیر
 ۷ ز بی دانشی کار، یک باره کرد
 همی دست بردست بگذاشتند
 کجا گشته بد نام آن تخت پیر
 بدان آرزو، سوی دیگر شتافت
 از آن پس که کام بزرگی براند
 رسید آن گرامی سزاوار گاه
 وزان تخت، چندی سخنها براند
 بشادی سوی گرد گردن شتافت

- ۱ - لهر اسپ : نام پادشاه ایران که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو سپرد
 ۲ - گشتاسپ : پسر لهراسپ
 ۳ - جاماسپ : وزیر کی گشتاسپ و پیشگوئی هائی باو نسبت داده اند برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به : مزدیسنی و تأثیر آن در ادب فارسی
 ۴ - کیوان : ستاره زحل، فلك هفتم صبح صادق هم آمده است.
 ۵ - گاه : تخت، بمعنای وقت و زمان و محل و جا و
 ۶ - عاج : استخوان فیل
 ۷ - شیر : آبنوس
 ۸ - پاره کردن : شکافتن، قطع کردن
 ۹ - سر : زمان، وقت، هنگام
 ۱۰ - شکسته : مغلوب گشته و هزیمت یافته، عاجز و ناتوان

۱ وزیران هر آن کس که بد تیزویر
 بهنگام آن شاه پیروز بخت
 ز مکران و بغداد و ایران زمین
 که کردار این تختشان، یاد بود
 ز رومی و بغدادی و پارسی
 ۶ بدو سال، تا کار برهم زدند
 درخشنده شد روی بخت بلند
 چو هفتاد رش، برنهی ازبرش
 که پهناش کمتر ز بالاش بود
 ۱۰ یکی فرش بودی بد یگر نهاد
 ز پیروزه بر زر کرده نگار
 یکی زان بمثقال بدشست و شش
 پیش دشت بودی و درپیش باغ
 مران تخت راسوی او بود پشت
 گه میوه و جشن گاه آمدی
 بدان تا بیابد زهر میوه بوی
 ۱۴ بر آن تخت برکس نبود، دژم
 زخز و سمور از در شهریار

بیاورد پس تخت، شاه اردشیر
 ۲ بهم درزدند آن سزاوار تخت
 ۳ ورا درگرآمد، زروم و ز چین
 هزار و صد و بیست استاد بود
 ۴ آبا هریکی مرد؛ شاگرد سی
 ۵ نفرمود تایک زمان، دم زدند
 ۷ چو برپای کردند تخت بلند
 ۸ برش بود بالاش صدشاه رش
 ۹ صد و بیست رش، بازپهناش بود
 به سی روز در ماه، هر بامداد
 برویش ز زرین صد و چهل هزار
 ۱۱ همه نقره خام بد میخ و بش
 ۱۲ چو اندر بره خورنهادی چراغ
 ۱۳ چو خورشید درشیر گشتی درشت
 چو هنگامه تیر ماه آمدی
 سوی میوه و باغ بودیش روی
 زمستان که بودی، گه بادونم
 ۱۵ همه طاقها بود بسته ازار

- ۱ - تیزویر : تیزهوش ۲ - درزدن : پنجه انداختن، کنایه از شروع نمودن ۳ - درگر : درودگر
 ۴ - آبا : با ۵ - دمزدن : توقف و درنگ کردن ۶ - برهمزدن : خراب کردن
 ۷ - برپای کردن : ساختن، آماده کردن ۸ - بر : بلندی، عرض و ارتفاع ۹ - رش : زرع،
 ارش : فاصله سربازو تا نوك انگشتان ۱۰ - نهاد : جای ۱۱ - بش : بندی از آهن و برنج
 که بر صندوقهازنند ۱۲ - بره : برج حمل، یعنی همینکه بهار فرار میرسید
 ۱۳ - شیر : برج اسد، یعنی همینکه ماه تابستان فرا میرسید، آن تخت نگهبان او بود از تابش آفتاب
 ۱۴ - دژم : افسرده، غمگین ۱۵ - ازار : کمربند، درقدیم رسم بوده که اطراف طاقها را با نوارهایی
 بصورت گچبری و غیره زینت دهند. و در اینجا مراد همین است.

بر آتش همی تافتی جامه وار
 ۱
 کز آتش شدی، رنگ همچون بسد
 دگر، پیش گردان سرکش بدی
 همان ماه تابان ز برجی که رفت
 بدیدی بچشم سر اختر گرای
 سپهر از بر خاک برچند گشت
 ۲
 چه مایه ازان گوهر آگین بدی
 اگرچند بودیش دانش بسی
 کما بیش هفتاد دینار بود
 همی گیر ازین گونه از نیک و بد
 ندانست کش ماند بی منتها
 چونا هید رخشان بدی بر سپهر
 ز گوهر سرا پای پر مایه بود
 همه پایه زرین و گوهر نگار
 سر میش بودی برو، بر نگار
 که هرگز نبودى برو بادو گرد
 ۷
 برو هر که دیدیش دلسوزه بود
 ۸
 ورا میش سر بود جای نشست
 شدندى بر آن گنبد لاژورد

همان گوی سیمین وزرین هزار
 بمثقال، ازان، هریکی پانصد
 یکی نیمه زو اندر آتش بدی
 شمار ستاره ده و دو و هفت
 چه زو ایستاده چه مانده بیای
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت
 ازان برجها چند زرین بدی
 شمارش ندانست کردن کسی
 ۳
 هر آن گوهری کش بها خوار بود
 بسی نیز بگذشت بر هفتصد
 بسی سرخ گوهر بدی کس بها
 که روشن شدی زو، شب تیره چهر
 سه تخت از بر تخت، بر پایه بود
 ازین تابدان پایه بودی چهار
 ۴
 کهن تخت را نام بد میش سار
 ۶
 مهین تخت را خواندی لاژورد
 سدیگر سراسر ز پیروزه بود
 هر آن کس که دهقان بدوزیر دست
 سواران بی باک روز نبرد

۲ : مایه : مقدار
 ۴ - کهن : کوچکترین - که (کوچک) + ین

۶ - مهین : بزرگترین

۱ - بسد : مرجان، یعنی از سرخی برنگ مرجان شد
 ۳ - کش : مرکب از کاف خطاب و شین خبر : که او را
 (نسبت)
 ۵ - میش سار : اسم است

۸ - نشست : اقامتگاه

۷ - دلسوزه : دلسوز

۲
 که از کدخداییش رنجور بود
 خردمند بودی و مهتر پرست
 ۳
 برش بود بالاش پنجاه و هفت
 ۴
 زبر شوشه زر برو تافته
 ۵
 ۶ ۷ ۸ ۹
 ز بهرام و کیوان و هرمزد و مهر
 پدیدار کرده بدو نیک شاه
 ز دهقان و از روم گردن‌کشان
 پدیدار کرده سر و تاج و گاه
 چنان جامه هرگز نبد در جهان
 همی بافت آن جامه را، هفت سال
 ۱۴
 پیامد بر شاه ایران زمین

۱
 پیروزه برجای دستور بود
 چو بر تخت پیروزه، بودی نشست
 یکی جامه افکنده بد، زربفت
 بگوهر همه ریشها بافته
 برو کرده پیدا نشان سپهر
 ۱۰ ۱۱
 زناهید و تیر وز گردنده ماه
 ۱۲
 هم از هفت کشور برو بر نشان
 برو بر نشان چل و هشت شاه
 بزبر بافته تاج شاهنشهان
 ۱۳
 بچین دریکی مرد بد بی همال
 سر سال نو هرمز فرو دین

۱ - دستور : رك. ص ۱۷ ح ۱

۲ - بالا : درازا

۵ - تافته : نوعی پارچه ابریشمی

۷ - کیوان : ستاره زحل، فلك هفتم

۹ - مهر : نام ماه هفتم است از سال، و آن بودن آفتاب است در برج میزان، و فرشته ایست که تدابیر امور ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی است بدو متعلق میباشد.

۱۰ - ناهید : ستاره زهره

بودن آفتاب است در برج سرطان

۱۲ - هفت کشور : در آثار پهلوی و اوستا از هفت کشور یا هفت بوم سخن رفته است : ارزهی

Arezahi کشور است در مغرب. سوهی Savahi کشور است در مشرق. فروذفشو Fradadhafshu

کشور است در جنوب شرقی. ویددفشو Vidadhafshu کشور جنوب غربی. اوروبرشتی

Vôuru - Bareshti کشور شمال غربی. اوروجرشتی Vôuru - Jareshti کشور شمال شرقی.

خونیرث Xvanirutha کشور مرکزی - در کتب اسلامی نیز زمین به «هفت اقلیم» تقسیم شده است:

۱ - کشور هندوان ۲ - کشور عرب و حبشیان ۳ - کشور مصر و شام ۴ - کشور ایران شهر ۵ - کشور

صقلاب و روم ۶ - کشور ترك و یاجوج ۷ - کشور چین و ماچین.

۱۳ - همال : همتا، و بمعنای همسر، قرین، انباز زندگی، جفت آمده است.

۱۴ - بر : در اینجا نزد

ببرد آن کئی فرش نزدیک شاه
 بگسترد روز نو آن جامه را
 بر آن جامه بر مجلس آراستند
 همی آفرین خواند، سرکش برود
 بزرگان گوهر برافشاندند
 گر انمایگان بر گشادند راه
 ز شادی جدا کرد خود کامه را^۱
 نوازنده^۲ رود و می خواستند
 شهنشاه را داد چندی درود
 که فر^۳ بزرگیش همی خواندند

داستان باربد^{*} رامشگر

همی هر زمان شاه برتر گذشت
 کسی را نبذ برادرش، کار بد
 بدو گفت هر کس که شاه جهان
 که گر باتو او را برابر کنند
 چو بشنید مرد آن، بجوشید آز^۳
 ز کشور بشد تا بدرگاه شاه
 چو بشنید سرکش دلش تیره گشت
 پیامد بنزدیک سالار بار^۶
 بدو گفت رامشگری بر درست
 نباید که در پیش خسرو شود
 ز سرکش چو بشنید دربان شاه
 چو شد سال شاهش، بریست و هشت
 ز درگاهش آگاه شد باربد
 گزیدست رامشگران از مهان
 ترا بر سر سرکش، افسر کنند
 اگر چه نبودش، بچیزی نیاز
 همی کرد رامشگران را نگاه^۵
 بزخم سرود اندرون خیره گشت
 درم کرد و دینار چندی نثار
 که از من بسال و هنر برترست
 که ما کهنه گشتیم و او نو شود
 ز رامشگر ساده، بر بست راه

۱ - خودکامه : خودرأی، بکام خود برآمده
 ۲ - رود : نام یکی از آلات موسیقی
 ۳ - شدن : حرکت کردن
 ۴ - زخم : نغمه، نوا
 ۵ - خیره : حیران و سرگشته و مبهوت
 ۶ - سالاربار : سردار، دربان، حاجب
 * نام مطرب خسرو پرویز است که گویند اصل او از جهرم بوده و در فن موسیقی نظیر نداشته است و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود.

چو رفتی بنزدیک او، بارید
 چو نومید برگشت ازان بارگاه
 کجا باغبان بود مرد وی نام
 بدان باغ رفتی بنوروز شاه
 سبک^۳ بارید نزد مردوی شد
 چنین گفت با باغبان بارید
 کنون آرزو خواهم از تو یکی
 چو آید بدین باغ، شاه جهان
 که تا چون بود شاه را جشن گاه
 بدو گفت مردوی ایدون کنم
 چو خسرو همی خواست کایدیباغ
 بر بارید شد بگفت آنکه شاه
 همه جامها، بارید سبز کرد
 بشد تا بجایی که خسرو شدی
 یکی سرو^۹ بد سبز و برگش گشن
 بر آن سرو شد، بربط اندر کنار
 از ایوان برآمد بدان جشنگاه

^۱ همش کار بد بد، همش بارید
 ابا^۲ بربط آمد سوی باغ شاه
 شد از دیدنش بارید، شاد کام
 دوهفته بیودی، بدان جشن گاه
 هم آن روز بامرد همبوی^۴ شد
 که گوئی تو جانی و من کالبد
 که آن هست نزد توسخت اندکی
 مرا راه ده تا بینم نهان
 بینم نهفتی یکی روی شاه
 زمهر تو اندیشه بیرون کنم
 دل میزبان شد چوروشن چراغ
 همی رفت خواهد بدین جشنگاه
 همان بربط و رود ننگ و نبرد^۷
 بهاران نشستن گهش نو شدی^۸
 برو شاخ، چون رزمگاه^{۱۰} پشن
 نهانی همی بود تا شهریار
 بیاراست پالیزبان جای شاه^{۱۱}

۱ - یعنی کار و بارش بد شده بود.

۳ - سبک : چست و چابک، تعجیل و شتاب

«همخوی» باشد، بمعنی مأنوس

۷ - بعضی از نسخ این مصرع را اینگونه ضبط کرده اند «همان بربط و رودش استاد مرد» و این روشن تر است. ۸ - نشستگه : اقامتگاه ۹ - گشن : بسیار، انبوه

۱۰ - پشن : موضعی که میان پیرانویه و طوس نودر در آنجا جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند.

۱۱ - پالیزبان : بستان بان، باغبان

۲ - بربط : نام سازيست

۴ - بنظر میرسد بجای «همبوی» بهتر است

۵ - ایدون : اینچنین ۶ - شدن : رفتن

بیامد پری چهره‌ای می‌گسار
 جهاندار بستد ز کودك نبید
 بدانگه که خورشید بر گشت زرد
 زننده بدان سرو برداشت رود
 یکی نغز دستان بزده بر درخت
 سرودی با آواز خوش بر کشید
 بماندند يك مجلس اندر شگفت
 ازان زخمه سرگش، چو بیهوش گشت
 که چون بارید، کس چنان زخم رود
 بدان نامداران بفرمود شاه
 فراوان بجستند و باز آمدند
 جهاندیده سرگش سخن برگرفت
 که گردد گل و سرو، رامشگرش
 بیاورد جامی دگر می‌گسار
 زننده دگرگون بیاراست رود
 که پیکار کردش همی خواندند

یکی جام بر کف بر شهریار
 بلور از می سرخ بد ناپدید
 همی بود تا گشت شب لاژورد
 هم آن ساخته، پهلوانی درود
 کز آن خیره شد مرد بیدار بخت
 که اکنون تو خوانیش داد آفرید
 همی هر کسی رای دیگر گرفت
 بدانست کان کیست؛ خاموش گشت
 نداند نه آن پهلوانی سرود
 که جویید سرتاسر این جشنگاه
 بنزدیک خسرو، فراز آمدند
 که از بخت شاه این نباشد شگفت
 که جاوید بادا، سرو افسرش
 چو از خو برخ بستد این شهریار
 بر آورد ناگاه دیگر سرود
 همی. نام از آواز او راندند

- ۱- ساختن: ترتیب دادن، آماده کردن
 ضبط کرده‌اند: همان ساخته خسروانی سرود، که خسروانی سرود: نام یکی از سرودهای بارید است
 ۳- دستان: سرود و نغمه.
 ۵- رای: راه، طریق
 وسیله آن ساز مینوازند
 ۸- پهلوانی سرود: سرود به زبان پهلوی
 ۱۰- برگرفتن: راندن
 ۱۲- پیکار کرد: نام آواز است
 ۲- بعضی از نسخ این مصرع را اینگونه
 ۴- داد آفرید: نام نوائی از موسیقی
 ۶- زخمه: مضراب، چوبی که نوازندگان
 ۷- زخم رود: رود نواختن
 ۹- فراز آمدن: جمع شدن، پیش آمدن
 ۱۱- رود آراستن: شروع بنواختن کردن

چنین رامشی گفت و خسرو شنید
 بفرمود کین را بجای آورید^۲
 بجستند بسیار، هرسوی باغ
 ندیدند چیزی جز از بیدوسرو
 شهنشاه پس جام دیگر بخواست
 برآمد دگر باره آواز رود
 همان سبز در سبز خوانی کنون
 چو بشنید پرویز برپای خاست
 که بود اندرین جام يك من نبید
 چنین گفت کین، گزفرشته بدی
 و گردیدو بودی، نگفتی سرود
 بجوید در باغ تا این کجاست
 دهان و برش پر ز گوهر کنم
 چو بشنید رامشگر، آواز اوی
 فرود آمد از شاخ سرو سهی^۷
 بیامد بمالید برخاک روی
 چنین گفت شاه، یکی بنده ام

بآواز او جام می، در کشید^۱
 همه باغ یکسر بیای آورید^۳
 بردند زیر درختان چراغ
 خرامان بزیر گل اندر تذرو^۴
 بر آواز آن سربر آورد، راست
 دگرگونه تر ساخت بانگ سرود
 برین گونه سازند، مکر و فسون
 یکی جام می گلشن آرای خواست
 بيك دم می روشن اندر کشید^۶
 ز مشک و ز عنبر، سرشته بدی
 همان نیز، شناختی زخم رود
 همه گلشن و باغ برچپ و راست
 برین رود سازانش مهتر کنم^۷
 همان خوب گفتار دمساز اوی
 همی رفت با رامش و فرهی^۹
 بدو گفت خسرو چه مردی؟ بگوی
 بآواز تو در جهان زنده ام^{۱۰}

۱- در کشیدن: سر کشیدن
 تحقیق کردن.

۴- تذرو: قرقاول که پرنده ای از خانواده کبک است

۵- سبز در سبز و «داد آفرید» و «پیکار کرد» هر سه نام آواز است

۷- بر: در اینجا بمعنی پهل و کنار است

۸- سهی: بلند بالا

۱۰- آواز: آوازه، نام

۶- اندر کشیدن: خوردن

۹- فرهی: شکوه

۲- بجای آوردن: در اینجا بمعنی شناختن
 ۳- بیای آوردن: گشتن، جست و جو کردن

۳ ۲
 که بود اندر آن، یک دل و یک تنه
 بسان گلستان بماه بهار
 تو چون حنظلی، بار بد چون شکر
 دریغ آمدت رود ازین انجمن
 ۴
 همان جام یاقوت، بر سر کشید
 ۵ ۶
 دهانش پراز در خوشاب کرد
 یکی نامداری شد از مهتران
 مبادا که باشد ترا کار بد
 نخواهم من از خواب، بیدار گشت
 نه نیکو بود مردم پیر کش
 زمن روی کشور شود، پر سخن
 که تخم سخن من، پراکنده ام
 پس از مرگ، بر من کند آفرین
 سخنها ز ایوان خسرو کنم

۱
 سراسر بگفت آنچه رفت از بنه
 بدیدار او شاد شد؛ شهریار
 بسرگش چنین گفت کای بدهنر
 چرا دور کردی تو او را زمن
 بر آواز او شاد، می برکشید
 بدین گونه تا سرسوی خواب کرد
 بشد باربد، شاه رامشگران
 سرآمد کنون قصه باربد
 بسی مهتر و کهتر از من گذشت
 هر آنکه که شد سال بر شصت و شش
 چو این نامور نامه آید، بین
 ازان پس نمیرم که من زنده ام
 هر آنکس که دارد هش و رای و دین
 ۷
 کنون از مداین سخن نو کنم

ساختن خسرو ایوان مداین را

که بگذاشت با کام دل، چارسی
 بهندو بچین و با آباد بوم
 زهر کشوری هر که بد، نامدار

چنین گفت روشن دلی پارسی
 که خسرو فرستاد کسها بروم
 برفتند کاریگران سه هزار

۲- یکدل: مصمم

۴- سر کشیدن: به یک جرعه فرو بردن

۶- خوشاب: خوش رنگ و روشن

۱- بنه در پهلوی bonag بمعنی بنیاد، آغاز

۳- یک تنه: تنها

۵- در: مروارید

۷- هش: مخفف هوش

وزیشان دلاور گزیدند، سی
 ۱ گرانمایه رومی که بد هندسی
 ۲ بر خسرو آمد جهان دیده مرد
 بدو گفت شاه، این زمن در پذیر
 یکی جای خواهم که فرزند من
 نشیند بدو، درنگردد خراب
 مهندس پیذرفت ایوان شاه
 فرو برد بنیاد، ده شاه رش
 ز سنگ و ز گچ بود بنیاد کار
 چو دیوار ایوانش، آمد بجای
 که گر شاه داند یکی کاردان
 فرستد، تنی چند بر جایگاه
 بدو داد از آن گونه مردم که خواست
 ۵ بریشم بیاورد تا انجمن
 ز بالای دیوار ایوان شاه
 چو بالای آن تاب داده رسن
 رسن سوی گنج شهنشاه برد
 وزان پس پیامد بایوان شاه

از آن سی، دورومی، دگرپارسی
 بگفتار بگشت از پارسی
 ۳ برو کار و زخم بنا یاد کرد
 سخن هرچه گویم زمن یادگیر
 همان تادو صد سال، پیوند من
 زباران واز برق واز آفتاب
 ۴ بدو گفت من دارم، این دستگاه
 همان شاه رش پنج کرده برش
 چنین خواهد، آن کو دهد داد کار
 پیامد پیش جهان کدخدای
 گذشته برو سال و بسیار دان
 پسندیده با موبد نیک خواه
 برفتند و دیدند، دیوار راست
 ۶ ۷ بتابند باریک تابی رسن
 بیمود تا خاک دیوان گاه
 بیمود در پیش آن انجمن
 آبا مهر گنجور، او را سپرد
 ۸ که دیوار ایوان، برآمد بماء

۱- هندسی: کار آزموده

۳- زخم بنا: تعمیر بنا

۵- بریشم: ابریشم

۷- رسن: ریسمان

و بلندی استعمال شده است

۲- بر: نزد

۴- دستگاه: قدرت، مال، علم

۶- رسن تاب: شالنگی

۸- برآمدن: بالا آمدن - «بر» در اینجا در مقام استعلا

۱
 چهل روز تا کار، بنشیندم
 چو فرمان دهد خسرو زود یاب
 ۲
 چو هنگامه^۲ زخم ایوان بود
 بدان کار، خشم نباید نمود
 ۴
 بدو گفت خسرو که چندین زمان
 ۵
 نباید که داری توزین دست باز
 بفرمود تا سی هزارش درم
 بدانست کاریگر راست گوی
 که گیرد بدان زخم، ایوان شتاب
 شب آمد شد آن کارگر ناپدید
 چو بشنید خسرو که فرعان گریخت
 چنین گفت کان را که دانش نبود
 بفرمود تا کار او بنگرند
 دگر گفت کاریگران آورید
 بجستند هر کس که دیوار دید
 بیچارگی دست ازان بازداشت
 کز آن شهر، کاریگر آید کسی
 همی جست استاد آن تاسه سال

ز کاریگران شاه بگزیندم
 نگیرم بدین کار کردن شتاب
 ۳
 بلندی ایوان چو کیوان بود
 مرا نیز رنجی، نباید فرو
 چرا خواهی از من توای بدگمان
 ۶
 بآزم، نوزت نیامد نیاز
 بدادند، تا او نباشد درم
 که عیب آورد مرد دانا بروی
 اگر بشکند، کم کند نان و آب
 چنان شد، کز آن پس، کس اورانید
 بگوینده بر، خشم فرعان بریخت
 چرا پیش ما، در فرونی نمود .
 همه رومیان را بزنند برند
 گچ و خشت و سنگ گران آورید
 زبوم و بر شاه، شد ناپدید
 همه گوش و دل، سوی اهو از داشت
 ۷
 نماند چنان کار، بی سر، بسی
 ۸
 ندیدند کاریگری بی همال

۱- نشیدن: مخفف نشانیدن، نهادن

۴- زمان: فرصت

۶- نوز: مخفف هنوز

۸- همال: مثل، مانند

۲- زخم: رك ص ۲۸، ص ۳۰ - ۳- کیوان: رك، ص ۲۲ ح ۷

۵- دست بازداشتن: خودداری کردن

۷- بی سر: بدون مربی

۱ بسی یاد کردند ازان کار جوی
 ۲ یکی مرد بیدار با فرهی
 همانگاه رومی پیامد چو گرد
 بگو تاجه بود اندرین کار زشت
 چنین گفت رومی که گر شهریار
 بگویم بدان کاردان، پوزشم
 فرستاد و رفتند از ایوان شاه
 همی برد دانای رومی رسن
 بیمود بالای کار و برش
 رسن باز بردند نزدیک شاه
 ۵ چنین گفت رومی که گر زخم کار
 نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار
 بدانت خسرو که او راست گفت
 رها کرد هر کو. بزندان بدند
 ۶ مراورا یکی بدره دینار داد
 ۷ در آن کار شد روزگاری دراز
 چو شد هفت سال آمد ایوان بجای
 ۸ مراورا بسی آب داد و زمین

بسال چهارم پدید آمد اوی
 بخسرو رسانید ازو آگهی
 بدو گفت شاه، ای گنه کار مرد
 که دوری زنیکی و دور از بهشت
 فرستد مرا با یکی استوار
 ۳ پیوزش، بجای آرم آموزشم
 گر انمایه استاد با نیک خواه
 ۴ هم آن مرد را تیز با خویشان
 کم آورد کار از رسن هفت رش
 بگفت آذکه با او پیامد براه
 بر آوردمی بر سر، ای شهریار
 نه من ماندمی بر در شهریار
 کسی راستی را نیارد نهفت
 بداندیش، اگر بی گزندان بدند
 بزندانان چیز بسیار داد
 بکردار آن شاه را بد نیاز
 پسندیده مردم پاک رای
 درم داد و دینار و کرد آفرین

۲- فرهی : شکوه

۱- کارجو: کار آزموده ، کاردان.

۳- بنظر میرسد که «آموزش» باید در معنی «آمزش» باشد

۴- تیز : تعجیل و شتاب

۵- زخم کار: عیب کار

پشم یا چرم که آنرا پیر از زر و پول کنند

۶- بدره: کیسه یی از جنس

۷- در کار شدن : مشغول گشتن

۸- سلاطین گذشته وقتی می خواستند بکسی توجه و عنایت کنند؛ باو «آب و زمین» میدادند تا بدینوسیله پاداش گیرنده تا آخر عمر تأمین مادی داشته باشد. برای نمونه رجوع کنید به چهارمقاله عروضی ، مقاله دوم .

همی کرد هر کس بایوان نگاه
 کس اندر جهان، زخم چون آن ندید
 یکی حلقه‌ای^۱ بد ز زر ریخته
 فرو هشته زو سرخ زنجیر زر
 چو رفتی شهنشاه بر تخت عاج
 بنوروز چون برنشستی بتخت^۲
 فره تر ز موبد مهان را بدی
 بزیر مهان، جای بازاریان
 فرومایه تر جای درویش بود
 فروتر بریده بسی دست و پای
 زایوان، از آن پس خروش آمدی
 که ای زیر دستان شاه جهان
 هر آن کس که او سوی بالا، نگاه
 ز تخت کیان، دورتر بنگرید
 وزان پس گنه کار و گر بی گناه
 بزندانیان جامه‌ها داد نیز
 هر آن کس که درویش بودی بشهر
 بدرگاه ایوانش بنشاندی

بنوروز رفتی بدان جای شاه
 نه از نامور کار داران شنید
 از آن کار چرخ اندر آویخته
 بهر مهره ای، درنشاندی گهر
 بیاویختندی ز زنجیر تاج
 بنزدیک او موبدی نیک بخت
 بزرگان و روزی دهان را بدی^۳
 بیاراستندی، همه کاریان^۴
 کجا خوردش از کوشش خویش بود^۵
 بسی گشته افکنده بر در سرای
 کز آوازه‌ها، دل بجوش آمدی
 مباشید تیره دل و بدنهان
 کند گردد اندیشه^۶ او تباه
 هر آن کس که کهنتر بود بشمر بد^۶
 نماندی کسی نیز در بند شاه
 سراپای و دینار و هر گونه چیز
 که او را نبودی ز نوروز بهر^۷
 درمهای گنجی برافشاندی

۲- فره: خوب

۵- خورد: خورنده

۱- هشتن: آویختن

۳- کاریان: جنگجویان، کاری: جنگی، فعال

۴- کجا: در اینجا بمعنی که

۶- شمردن: تعداد نمودن و حساب کردن

۷- افشاندن: پاشیدن، ریختن

شده مردم؛ خفته بیدار ازو
 برفتی گد بازگشتن بجای
 ز بیشی چه جوید چندین نشان
 که بر جان بدبخت، باید گریست
 بدان تاشوید ایمن و تن درست
 دل مردم کم خرد، مشکید
 سخنهای داننده باید شنید
 بخسید بر گاه ایمن ز شاه
 بود خشم ما سوی آن کس رسان
 بگویم کنم تازه روز کهن
 ندارد بیاد، از کهن و مهان

پراز بیم بودی، گنه کار ازو
 منادی گری دیگر، اندر سرای
 که ای نامور پر هنر سرکشان
 ببینید تا از شما زیر کیست
 بکار اندر اندیشه باید نخست
 سگالید هر کار واز پس کنید^۳
 بینداخت باید، پس آنگه برید^۴
 هر آن کس که اورا دارد نگاه
 دگر هر که یازد، بچیز کسان
 کنون از بزرگی خسرو سخن
 بر آن سان بزرگی کس اندر جهان

گفتار اندر بزرگی خسرو پرویز

ز گیتیش دامن، بیاید فشانند^۶
 که باشد خردمند همداستان^۸
 که از پایزهرش، فزونست زهر
 تو گردی کهن، دیگر آیند نو

هر آنکس که او دفتر شاه خواند^۷
 سزد، گر بگویم یکی داستان
 مبادا که گستاخ باشی بدهر
 سرای سپنجست؛ بر راه رو

۱- که : زمان

۳- از پس : پس از آن

۵- یازیدن : قصد و اراده کردن

۶- دامن افشاندن : کنایه از خویشتن را دورداشتن .

۷- سزیدن : سزاوار بودن

۸- پایزهر : درمتون فارسی بصورت های فاذهر معرب پادزهر یا پاوزهرا آمده است . پاوزههر بسکون یعنی شوینده زهر، چه «پاو» بمعنی شستن و پاکیزه کردن است

پراز بیم بودی، گنده کار ازو
 منادی گری دیگر، اندر سرای
 کهای نامور پر هنر سرکشان
 ببینید تا از شما زیر کیست
 بکار اندر اندیشه باید نخست
 سگالید هر کار و از پس کنید^۲
 بینداخت باید، پس آنگه برید^۳
 هر آن کس که اورا دارد نگاه^۴
 دگر هر که یازد، بچیز کسان
 کنون از بزرگی خسرو سخن
 بر آن سان بزرگی کس اندر جهان

شده مردم؛ خفته بیدار ازو
 برفتی گه بازگشتن بجای
 ز بیشی چه جویید چندین نشان
 که بر جان بدبخت، باید گریست
 بدان تاشوید ایمن و تن درست
 دل مردم کم خرد، مشکیند
 سخنهای داننده باید شنید
 بخسپد بر گاه ایمن ز شاه
 بود خشم ما سوی آن کس رسان
 بگویم کنم تازه روز کهن
 ندارد پیاد، از کهنان و مهان

گفتار اندر بزرگی خسرو پرویز

هر آنکس که او دفتر شاه خواند^۶
 سزد، گر بگویم یکی داستان
 مبادا که گستاخ باشی بدهر
 سرای سپنجست؛ بر راه رو

ز گیتیش دامن، بیاید فشاند
 که باشد خردمند همداستان^۷
 که از پایزهرش، فرو نست زهر^۸
 تو گردی کهن، دیگر آیند نو

۱- که : زمان

۳- از پس : پس از آن

۵- یازیدن : قصد و اراده کردن

۶- دامن افشاندن : کنایه از خویشتن را دورداشتن .

۷- سزیدن : سزاوار بودن

۸- پایزهر : درمتون فارسی بصورت های فاذهر معرب پاذهر یا پاوزهر آمده است . پاوزهر بسکون واو

یعنی شوینده زهر، چه «پاو» بمعنی شستن و پاکیزه کردن است

۱ دگر نامور گنج افراسیاب
 ۲ دگر گنج، کش خواندی سوخته
 ۳ دگر گنج کز در خوشاب بود
 ۴ که خضرا نهادند نامش، ردان
 ۵ دگر آنکه بد شاد ورد بزرگ
 ز رامشگران سرکش و باربد
 بمشکوی زرین ده و دو هزار
 دگر پیل بد دو هزار و دوست
 دگر اسپ جنگی ده دو هزار
 ده و دو هزار اشتر بارکش
 که هرگز کس اندر جهان، آن ندید
 جنوبی، بدست یکی پیشکار
 توبی رنجی از کارها برگزین
 که نیک و بد اندر جهان بگذرد
 اگر تخت یابی، اگر تاج و گنج
 سرانجام جای تو خاکست و خشت

که کس را نبود آن بخشی و آب
 کز آن گنج بد کشور افروخته
 که بالاش يك تیر پرتاب بود
 همان نامور کاردان بخردان
 که گویند رامشگران سترگ
 که هرگز نگشتیش بازار، بد
 کنیزان بکردار خرم بهار
 که گفتی از آن در زمین جای نیست
 ۶ دوصد بارگی کو، نبذ، در شمار
 عماری کسان ششصد و شصت و شش
 نه از پیر سرکار دانان شنید
 تبه شد؛ تو تیمار گیتی مدار
 چو خواهی که یابی بداد آفرین
 ۷ زمانه، دم ما همی بشمرد
 و گر چند پوینده باشی برنج
 بجز تخم نیکی، نباید کشت

۱ - گنج افراسیاب : گنجی است که افراسیاب نهاده بود و پرویز آنرا پیدا کرد . و آن گنج چهارم از جمله هشت گنج خسرو پرویز است.

۲ - گنج سوخته : یکی دیگر از گنجهای خسرو پرویز.

۳ - گنج خضرا : نیز یکی دیگر از همان گنجهاست. ۴ - ردان : ص ۱۶ ح ۱

۵ - شادورد، شاد آورد : نام یکی دیگر از همان گنجهاست. گنج بار، نیز که نام آخرین گنج از گنجهای هشتگانه است در اغلب متون فارسی آمده است. ۶ - بارگی : اسب. فردوسی در جای دیگر نیز گوید:

«کشانی بدو گفت بی بارگی بکشتن دهی تن بیکبارگی»

۷ - دم شمردن : کنایه از ایام بسرکردن، روزگار گذشتن است.

در بیدادی کردن خسرو و ناسپاسی سپاه او

بدان نامور تخت و جامی مهی^۱
 جهاندار، همداستانی نکرد^۲
 چنان دادگر شاه، بیداد گشت
 بیامد فرخزاد آذر مکان
 بیاراست بر خویشتن رنج نو^۳
 زهرکس همی خواسته بستدی^۴
 بنفرین شد آن آفرینهای پیش^۵
 چوبی نان و بی آب و بی تن شدند^۶
 هر آنکس که از بتری یافت بهر^۷
 یکی بی هنر بود نامش گراز
 که بودی همیشه نگهبان روم
 چو شد شاه با داد، بیداد گر
 دگر زاد فرخ که نامی بدی^۸
 نیارست کسی رفت نزدیک شاه^۹
 شهنشاه را چون پر آمد قفیز^{۱۰}
 یکی گشت با سالخورده گراز^{۱۱}

بزرگی و دیهیم شاهنشهی^۱
 ز ایران و توران برآورد گرد^۲
 ز بیدادی کهتران، شاد گشت
 دژم روی، بازیردستان زکان
 نکرد آرزو جز همه گنج نو
 همی آن برین، این بر آن برزدی
 که چون گرگ بیداد گر، گشت میش
 از ایران سوی شهر دشمن شدند
 همی دود و نفرین، برآمد ز شهر
 کزو یافتی کام و آرام و ناز
 یکی دیوسر بود بیداد و شوم^۸
 از ایران نخست او پیچید سر
 بنزدیک خسرو، گرامی بدی^۹
 مگر زاد فرخ بدی بارخواه^{۱۰}
 دل زاد فرخ، تبه گشت نیز
 ز کشور بکشور پیوست راز

- ۱ - دیهیم : تاج مخصوص شاهان، کلاه مرصع پادشاه - سلطان
 ۲ - جهاندار : بفتح اول [از جهان + دار (دارنده)] ،
 ۳ - همداستان : هم صحبت، موافق، همراز
 ۴ - خواسته : خواهنده، طلب کننده
 ۵ - بنفرین : بدتری - ولی در غالب نسخه ها «بدتری»
 ۶ - بی تن : ناقص
 ۷ - بتری : توانستن، جرات داشتن
 ۸ - دیوسر : بدخو
 ۹ - نیارست : اجازه ورود داشتن
 ۱۰ - قفیز : کنایه از باخر رسیدن عمر
 ۱۱ - سالخورده : پیر

گراز سپهد، یکی نامه^۱ کرد
 بدو گفت برخیز وایران بگیر
 چو آن نامه برخواند قیصر سپاه
 بیاورد لشکر هم آنگه ز روم

بقیصر ورا نیز، بدکامه^۲ کرد
 نخستین من آیم ترا دستگیر
 فراز^۳ آورید از پی رزمگاه
 پیامد سوی مرز آباد بوم

برگشتن لشکر ایران از خسرو و درها کردن

شیرویه از بند

چو آگاه شد زان سخن، شهریار
 بدانست کان هست کار گراز
 بدان کش همی خواند و او چاره جست
 ز پرویز ترسان بد آن بد نشان
 شهنشاه بنشست با مهتران
 از اندیشه^۴ پاك دل را بشت
 چو اندیشه^۵ روشن آمد فراز
 که از تو پسندیدم این کار کرد
 ز کردارها بر فزودی فریب
 چو این نامه آرند نزدیک تو
 همی باش تamen بجنیم ز جای
 چو زین روی و زان روی باشد سپاه

همی داشت این کار دشوار، خوار
 که گفتست با قیصر رزم ساز
 همی داشت آن نامه^۶ شاه سست
 ز درگاه او، هم ز گردن کشان
 هر آن کس که بودند از ایران سران
 فراوان زهرگونی چاره جست
 یکی نامه بنوشت سوی گراز
 ستودم ترا، سوی مردان مرد
 سر قیصر آوردی اندر نشیب
 پر اندیشه کن رای باریک تو
 تو با لشکر خویش، بگذار پای
 شود در میان، رای قیصر تباه

۱ - نامه کردن : نامه نوشتن

۳ - فراز آوردن : جمع کردن

۵ - کردن کش : یاغی

۲ - کامه : میل، آرزو

۴ - کش : که او را

۶ - فراز آمدن : حاصل شدن، رسیدن

بایران ورا دستگیر آوریم
 زدرگه یکی چاره گر برگزید
 بدو گفت کین نامه اندر نهان
 چنان کن که بیندت رومی کسی
 بگیرد ترا نزد قیصر برد
 پرسد ترا از کجایی ، بگوی
 نیمودم این رنج راه دراز
 تو نامه ببرند بر دست راست
 برون آمد از پیش خسرو، نوند^۲
 پیامد چو نزدیک قیصر رسید
 سوی قیصرش برد، سرپرزگرد
 بدو گفت قیصر، که خسرو کجاست
 ازو خیره شد، کهتر چاره جوی
 بجوید گفت این بلاجوی را
 بجستند و آن نامه از دست او
 وزان گاه دانا سری را بجست
 چو آن نامه برخواند مرد دبیر^۳
 بدل گفت کینست، کین گراز
 شهنشاه با مرد سیصد هزار
 مرا خواست، افکند در دام اوی

همه رومیان را اسیر آوریم^۱
 سخن گوی و دانا چنان چون سزید
 همی بر، بکردار کار آگهان
 بره بر، سخن پرسد از تو بسی
 و گر نزد سالار لشکر برد
 بگویش که من کهتری چاره جوی
 یکی نامه دارم، بسوی گراز
 گرایدون که بستاند از تو، رواست
 ببازو بر، ان نامه را کرده بند^۳
 یکی مرد بطریق، اورا بدید
 دورخ زرد ولبها پراز لاژورد
 بیایدت گفتن، بمن، راه راست
 زبیمش بیاسخ، دژم کرد روی
 بداندیش بد کام بدگوی را
 گشاد. آنکه دانا بدو راه جوی
 که آن پهلوانی بخواند درست^۵
 رخ نامور شد بکردار قیر
 دلیر آمدستم بدانش فراز
 کس از پیل جنگش نداند شمار
 که تاریک بادا، سرانجام اوی

۱ - سزیدن : شایسته بودن، لایق بودن، سزاوار بودن

۳ - بطریق : بکسر اول، متکبر

۵ - کنایه از خشم فراوان

۲ - نوند : پیک و قاصد و خبر آورنده

۴ - دبیر : نویسنده

وزانجایگه لشکر اندر کشید^۱
 چو آگاهی آمد بسوی گراز
 دلش گشت پردردور خساره زرد
 یکی نامه بنوشت با باد و دم^۲
 از ایران چرا باز گشتی؛ بگوی
 شهنشاه داند که من کردم این
 چو قیصرنگه کرد و این نامه دید
 فرستاد قیصر بنزد گراز^۳
 که ویران کنی تاج و گاه مرا^۴
 کز آن نامه جز گنج دادن بباد
 مرا خواستی تا بخسرو دهی
 ببايست دانست کایرانیان
 بایران نخواهند بیگانه ای
 بقیصر بسی کرد پوزش گراز
 گرین کرد پس خسرو آزاده ای
 یکی نامه بنوشت سوی گراز
 ترا چند خوانم بدین بار گاه
 کنون این سپاهی که نزد تو اند
 برائی و بدل؛ ویژه^۵ قیصر اند^۸

شد آن آرزو از دلش ناپدید
 که آن نامور شد سوی روم باز
 سواری گزید، از دلیران مرد^۳
 که بر من چرا گشت، قیصر دژم
 مرا کردی اندر جهان چاره جوی
 دلش گردد از من پراز درد و کین
 ز لشکر گرانمایه ای برگزید
 کزان ایزدت کرده بد، بی نیاز
 بآتش بسوزی سپاه مرا
 نیامد مرا از تو ای بدتراد
 که هرگز مبادت، مهی و بهی
 چوپینند شاه از نژاد کیان
 نه قیصر نژادی، نه فرزانه ای^۵
 بکوشش نیامد ز دامش فراز
 سخن گوی و دانا فرستاده ای^۶
 که ای بی بهار یمن دیو ساز
 همی دورمانی، از آیین و راه^۷
 بهر سال و مه اورمزد تو اند
 نهانی بر اندیشه^۸ دیگر اند

۱ - اندر کشیدن: حرکت کردن ۲ - بادودم: غرور و تکبر و خودنمایی
 ۳ - گاه: تخت ۴ - فراز آمدن: رهایی یافتن

۵ - دیوساز: کسی که رفتار دیو دارد
 ۶ - اورمزد: بصورت‌های
 ۷ - دیوساز: کسی که رفتار دیو دارد
 ۸ - یعنی از صمیم دل طرفدار قیصر هستند

۲
همی سرکشی را بسیچیده اند
۳
پراندیشه شد، مهتر دیر ساز
۵
از ایران و نیران ده و دوهزار
سخن گفتن هرکسی مشنوبد
مگیرید یکسر، ز رفتن شتاب
یکی کوه کندن زبن برتوان
هم آن کس که بودند برنا و پیر
بدان تا چه فرمان دهد شهریار
نبود آرزومند دیدارشان
۱۰
بنزدیک آن لشکر شاه تفت
که از پیش بودی مرا نیک خواه
بیاورد لشکر، بدین مرز و بوم
ز رای و ز فرمان ما برگذشت
شد از بیم رخسار ایشان سیاه
بماندند با درد و رخساره زرد
همی داشت از باد و از خاک راز

۱
برما فرست، آنکه پیچیده اند
چو این نامه آمد بسوی گراز
۴
گزین کرد از آن نامداران سوار
۶
بدیشان چنین گفت، یک دل شوید
بباشید یک چند ازین روی آب
۷
چو هم پشت باشید با هم روان
۸
سپه رفت تا خره اردشیر
۹
کشیدند لشکر بدان رود بار
چو آگاه شد خسرو از کارشان
بفرمود تا زاد فرخ برفت
چنین برد پیغام نزد سپاه
چرا راه دادی که قیصر ز روم
۱۱
که بود آنکه از راه یزدان بگشت
چو پیغام خسرو شنید آن سپاه
۱۲
کس آن راز پیدا نیارست کرد
۱۳
پیمبر یکی بد، بدل با گراز

۲ - بسیچیدن : اراده نمودن، ساز جنگ و سفر کردن

۵ - نیران : غیر ایران

۷ - هم پشت بودن : یار یکدیگر بودن

۹ - خره اردشیر : یک حصه از پنج حصه فارس است

حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند :

اول خره اردشیر - دوم خره استخر - سوم خره داراب - چهارم خره شاهپور - پنجم خره قباد

۱۱ - گشتن : سرپیچی کردن

۱۳ - پیمبر : پیغمبر

۱ - پیچیدن : شورش کردن، اطاعت نکردن

۳ - دیرساز : پخته کار (ضد شتابزده)

۴ - گزین کردن : انتخاب نمودن

۶ - یک دل شدن : موافق و متحد شدن

۸ - هم روان : همراهان

۱۰ - تفت : شتاب، زود

۱۲ - یارستن : توانستن

بیامد نهانی بنزدیک شان
 مترسید گفت ای بزرگان کدشاه
 مباشد جز یک دل و یک زبان
 و گر شد، همه زیر یک چادریم
 همان چون شنیدند آواز اوی
 مهان یکسر از جای برخاستند
 بر شاه شد زاد فرخ چو گرد
 بدو گفت، رو، پیش ایشان بگوی
 که بفریفتش قیصر شوم بخت
 که نزدیک ما او گنه کار شد
 فرستید یکسر بدین بارگاه
 و گر نه همه دار بینید و چاه^۲
 بشد زاد فرخ، بگفت این سخن^۳
 نیارست لبر را گشاد ایچ کس^۴
 سبک زاد فرخ زبان بر گشاد
 کزین سان سپاهی دلیر و جوان
 شما را چرا ترس باید ز شاه
 بزرگی نبینم، بدرگاه اوی
 شما خوار دارید گفتار من

برافروخت جانهای تاریک شان
 ندید از شما آشکارا گناه
 مگویید کز ما، که شد بدگمان
 بمردی، همه یار یک دیگریم
 بدانست هر مهتری راز اوی
 بر آن همنشان، پاسخ آراستند
 سخنهای ایشان همه یاد کرد
 که اندر شما کیست آزار جوی
 بگنج و سلاح و بتاج و بتخت
 وزین تاج واورنگ، بیزار شد
 کسی را که بودست، زین سرگناه
 ز لشکر هر آن کس که گم کرد راه
 رخ لشکر نو زغم شد، کهن
 پراز درد و خامش بماندند بس
 همی کرد گفتار نا خوب یاد
 نبینم کس اندر میان ناتوان
 بگیتی پراگنده از در سپاه
 که روشن کند اختر و ماه اوی
 مترسید یکسر ز آزار من

۲ - شدن : رفتن

۴ - ایچ : هیچ

۱ - سر : خیال

۳ - یارستن : توانستن

۵ - سبک : فوری

چه بر من، چه بر شاه گردن فراز^۱
 بدانت کان بخت نو شد کهن
 بدشنام، لبها بیاراستند
 که لشکر همه یار گشتند وجفت
 فرستد، پیغام نزد سپاه
 همان آب و خون اندر آرد بجوی
 همی داشت این راستی، در نهفت
 بجای خود و تیغ زن ده هزار
 سپه را همی روی برگاشت نیز^۴

بدشنام، لبها گشایید باز
 هر آن کس که بشنید ازو این سخن
 همه یکسر از جای برخاستند
 بشد زاد فرخ بخسرو بگفت^۲
 مرا بیم جانست اگر نیز شاه
 بدانت خسرو که آن کثر گوی
 زبیم برادرش، چیزی نگفت^۳
 که پیچیده بد رستم از شهریار
 دل زاد فرخ، نگه داشت نیز

رها کردن سران شیرویه را از بند

زلشکر همه زو شناسد گناه
 نیارست، شد نیز در پیشگاه
 همی کرد ازان آزمایش. بسی
 پیچید يك يك ز فرمان شاه
 شدند اندر آن کار، همداستان
 کزین دور شد فرو آیین و بخت
 که در کارها کردن، آژیر بود
 همی از تو بیند گناه سپاه

بدانت هم زاد فرخ که شاه
 چو آمد برون این بداندیش شاه
 بدر بر همی بود و باهر کسی
 همی ساخت همواره تا آن سپاه
 همی راند، باهر کسی داستان
 که شاهی دگر برنشاند بتخت
 بر زاد فرخ یکی پیر بود
 چنین گفت بازاد فرخ که شاه

۲ - شدن : رفتن

۴ - برگاشتن : روی برگردانیدن

۱ - گردن فراز : متکبر و سرکش

۳ - پیچیدن : سرکشی کردن، نافرمانی نمودن

۵ - آژیر : زیرک و هوشیار

کنون تا یکی شهر یاری پدید
 که این بوم آباد، ویران شود
 نگه کرد باید بفرزند اوی
 ورا شاد بر تخت باید نشاند
 چو شیروی بیدار مهتر پسر^۴
 همی رای زد، زین نشان هر کسی
 که برخاست گرد سپاه تخوار^۵
 پذیره شدش زاد فرخ براه
 رسیدند پس يك بدیگر فراز
 همان زاد فرخ زبان بر گشاد
 همی گفت لشکر بمردی و رای
 سپهد چنین داد پاسخ بدوی
 اگر بایلان اندر آیم بجنگ
 گرامی بد این شهر یار جوان
 چو روز چنان مرد گردد سپاه
 نژند آن زمان شد که بیداد شد^۸
 سخنهاش چون زاد فرخ شنید
 بدو گفت اکنون بزنندان شویم

^۱ نیاری فزون، زین نباید چخید
 از آشوب ایران چو ویران شود^۲
 کدامست با شرم و بی گفتگوی^۳
 بر آن تاج دینار باید فشاند
 بزنندان بود کسی نباید دگر
 برین روز و شب، بر نیامد بسی
 همه کارها را گرفتند خوار
 فراوان برفتند با او، سپاه
 سخن رفت چند آشکارا وراز
 بدیهای خسرو، همی کرد یاد
 همی کرد خواهند شاهی بیای
 که من نیستم چامه^{*} گفتگوی
 کنم بریلان جهان، جای، تنگ
 بنزد کنارنگ^۷ و هم پهلوان
 مبادا که بیند کسی تاج و گاه
 زبیداد گر بندگان شاد شد
 مراورا ز ایرانیان بر گزید
 بنزدیک آن مستمندان شویم

۱ - چخیدن : دم زدن

۳ - دینار : نوعی از زر مسكوك رائج

۵ - تخوار : نام پادشاه دهستان که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده است.

۶ - پذیره شدن : استقبال کردن ، به پیشوا ز رفتن

۷ - کنارنگ : والی و حاکم

۸ - نژند : افسرده

۲ - ویران : غیر ایران

۴ - رای زدن : مشورت کردن

بیاریم بی باک شیروی را
 سپهد نگهبان زندان اوست
 ابا شش هزار آزموده سوار
 چنین گفت با زاد فرخ تخوار^۱
 گر این بخت پرویز گردد جوان
 اگر دار دارند اگر چاه و بند
 بگفت این واز جای بر کرد اسپ
 سپاه اندر آورد یکسر بجنک
 سر لشکر نامور گشته شد^۲
 پراکنده شد لشکر شهریار
 بزدان تنگ اندر آمد، تخوار
 بشیروی گردن کش، آواز داد
 بدانست شیروی کان سرفراز
 چو روی تخوار. فروزان بدید
 بدو گفت گریان که خسرو کجاست
 چنین گفت با شاهزاده تخوار
 اگر تو بدین کار همداستان
 یکی کم بود شاید از شائزده

جوان دلیر و جهانجوی را
 کزو داشتی پیشتر، مغز و پوست
 همی دارد آن بستگان را بزار
 که کار سپهد گرفتیم خوار
 نماند بایران یکی پهلوان
 نماند بایران، یکی بی گزند^۳
 همی تاخت برسان، آذر گشسب^۴
 سپهد پذیره شدش بیدرنک
 سپهد بجنک اندرون، کشته شد
 سیه گشت روز و تبه گشت کار
 بدان چاره با جامه^۵ کارزار
 سبک پاسخش نامور باز داد
 بدانکه بزدان چرا شد فراز
 از اندوه جان و دلش بردمید
 رها کردن ما چه کار شماست^۶
 که گر مردمی، کام شیران مخار
 نباشی تو کم گیر ازین داستان
 بماند برادر، ترا پائزده

۲ - آذر گشسب : یکی از سه آتشکده* مشهور دوره*

۱ - تخوار : رك. ص ۴۲ ح ۵

ساسانی که در آذربایجان قرار داشته است. در اینجا بمعنی مطلق آتش است.

۳ - پذیره شدن : استقبال کردن، به پیشواز رفتن ۴ - گشتن : گردیدن، احول

۵ - سبک : فوراً ۶ - خاریدن : خراشیدن، قهر انگیزختن و غضبناك کردن

بدیشان بود شاد تخت مهی
ازان خانه تنگ بگذارد پای

که شایند^۱ هر يك بشاهنشهی
فرو ماند شیروی گریان بجای

آگه شدن خسرو از کار سپاه

همی بود و کس را ندادی گذر^۲
بدرگاه بر، بود يك پرده دار
همی ساخت هر مهتری جای خواب
هران کس که از مهتری داشت بهر
بدان جای شادی و آرام شاه^۳
دگر گونه تر کرد باید که دوش
همی کرد باید بهر پاس یاد
ز سر نام پرویز، بیرون کنم^۴
ز شهر و بازار برخاست غو^۵
بهر کشوری نام او باد یاد
که شیرین ببالینش آشفته بود
غمی گشت و شادان دلش بردمید^۶
بدین داستانی، بیاید زدن^۷

همان زاد فرخ بدرگاه بر
که آگه شدی زان سخن شهریار
چو پژمرده شد چادر آفتاب
بفرمود تا پاسبانان شهر
برفتند یکسر سوی بارگاه
بدیشان چنین گفت کامشب خروش^۸
همه پاسبانان بنام قباد^۹
چنین داد پاسخ که ایدون کنم
چو شب چادر قیرگون کرد نو
کانوشه^{۱۰} زیاد از بزرگان قباد^{۱۱}
شب تیره شاه جهان خفته بود
چو آواز آن پاسبانان شنید
بدو گفت شاه، چه شاید بدن

- ۱ - شایند : شایسته اند
۲ - پرده دار : یکی از مشاغل درباری بوده است
۳ - دوش : شب گذشته
۴ - نام پسر خسرو پرویز بوده که وی را شیرویه هم می‌گفتند
۵ - غو : صدای بسیار بلند، نعره
۶ - ایدون : اینچنین
۷ - انوشه : جاویدان، زوال‌ناپذیر
۸ - زیاد : در اینجا مراد زیستن و عمر طولانی داشتن است.
۹ - داستان : در اصل داستان است که بجهت ضرورت الف افزوده شده است و بمعنی مکر و حيله میباشد
خاقانی درین معنی گوید : هر داستان که او نه ثنای محمد است داستان کاهنان شمر آنرا نه داستان

دلش زان سخن پر ز آزار شد
 چه داری بخواب اندرین گفتگوی^۱
 خروشیدن پاسبانان نیوش^۲
 برخساره شد چون گل شنبلیله^۳
 بیایید گفتار اختر شناس
 نهانی ورا نام کردم، قباد
 دگر نامش اندر نهفتم همی
 قبادش همی خواند این نابکار^۴
 و گر سوی ماچین و مکران زمین^۵
 ز فغفور چینی، بخواهم سپاه^۶
 سخنهای او بر زمین خیره بود^۷
 همی آمدش کاردشخوار، خوار
 بر افسون ما چیره شد، بدگمان
 مبادا که آید بدشمن نیاز
 نهد بی گمان سوی این کاخ، روی
 دو شمشیر هندی و رومی کلاه
 یکی بندهای گرد و پر خاشخار^۸

از آواز او شاه بیدار شد
 بشیرین چنین گفت کای ماهروی
 چنین گفت شیرین که بگشای گوش
 چو خسرو بر آن گونه آواشنید
 چنین گفت کز شب گذشته سه پاس
 که این بد کنش چون ز مادر بزاد
 با آواز شیروی گفتم همی
 ورا نام شیروی بد آشکار^۹
 شب تیره باید شدن سوی چین^{۱۰}
 بریشان با فسون بگیریم راه^{۱۱}
 از آن کاخترش با آسمان تیره بود
 شب تیره افسون، نیامد بکار
 بدو گفت شیرین که آمد زمان
 بدانش کنون چاره خویش ساز
 چوروشن شود؛ دشمن چاره جوی
 همان گه زره خواست از گنج شاه^{۱۲}
 همان ترکش و تیر و زرین سپر^{۱۳}

۲ - شنبلیله : نام گلی زرد رنگ است.

۴ - چین و ماچین : رك. ص ۲۲ ح ۱۲

۱ - نیوشیدن : گوش کردن

۳ - شدن : رفتن

۵ - افسون : تزویر، حیل

۶ - فغفور : نام پادشاهی مشهور از اهل چین و خطا بوده و معنی ترکیبی آن یعنی پر بت، است زیرا که پدر و مادرش او را نذر بت کرده بودند و فور تبدیل پور است. در برهان قاطع، بصورت بغفور، نیز آمده و آن لقبی است که ایرانیان شاهان چین داده اند.

۸ - ترکش : تیردان

۷ - خیره : بیهوده

شب تیره گون اندر آمد^۱ بباغ
 بیاویخت از شاخ زرین سپر
 نشست از بر نرگس و زعفران
 چو خورشید برزد سنان از فراز
 یکایک بگشتند گرد سرای
 بتاراج دادند گنج و را
 همان بازگشتند دیده پر آب
 چه جوییم ازین گنبد تیز گرد
 یکی را همی تاج شاهی دهد^۲
 یکی را برهنه سرو پای و سفت^۳
 یکی را دهد نوش از شهد و شیر
 سرانجام هردو بخاک اندرند
 اگر خود نژادی خردمند^۴ مرد
 ندیدی جهان از بنه به بدی^۵
 کنون رنج در کار خسرو بریم

بدانگه که برخیزد از خواب، زاغ
 بجایی کزو دور بودی گذر
 یکی تیغ در زیر زانو گران^۶
 سوی کاخ شد، دشمن دیو ساز^۷
 تهی بد ز شاه این سزاوار جای
 نکرد ایچ کس یاد، رنج و را
 گرفته ز کار زمانه شتاب
 که هرگز نیاساید، از کار کرد
 یکی را بدریا بماهی دهد
 نه آرام و خورد و نه جای نهفت
 بپوشد بدیبا و خز^۸ و حریر
 بتاریک جای مفاک^۹ اندرند
 نبودیش اندوه ننگ و نبرد^{۱۰}
 اگر که بدی مرد اگر مه بدی^{۱۱}
 بخواننده آگاهی نو بریم



- ۱ - نرگس و زعفران : ظاهراً معنی اصلی خود را دارد که گل نرگس و زعفران باشد
 ۲ - دیوساز : کسی که رفتار دیوان دارد.
 ۳ - سفت : بضم اول بمعنی دوش (کتف) آمده
 ۴ - مفاک : بفتح میم : گودال
 ۵ - بنه : بنیاد
 ۶ - که : کهتر، کوچکتر
 ۷ - دیو ساز : کسی که رفتار دیوان دارد.
 ۸ - خز : مهتر، بزرگتر
 ۹ - مفاک : بفتح میم : گودال
 ۱۰ - نبودیش : نبودن
 ۱۱ - اگر که بدی : اگر مه بدی

گرفتار شدن خسرو پرویز بدست

پسرش شیرویه

درخت بلندش برو، سایه دار
بنان آمد آن پادشا را نیاز
که شناختی چهره^۱ شهریار
که شاخی ببر؛ زین گرامی کمر
بمهره ز گوهر بسی دیده رنج
که این مهره امروز آید بکار
دگر نان و بیراه جایی. گذر
درم بد کسی را که بودی بکار
بدان شاخ زرین ازو خواست نان
ندانم نیارمش کردن رها^۲
که این را بها کن بدانش بکوش
بدو گفت کین را که یارد خرید
بدین گونه هرساله، صدنو بدی
گرازبنده^۳ خفته بیریده ای
ابا گوهر و زر و باکار کرد

همی بود خسرو بر آن مرغزار
چو بگذشت نیمی ز روز دراز
بباغ اندرون بود یک پایکار^۱
پرستنده^۲ را گفت خورشید فر
بدان شاخ بد مهره^۳ زر پنج
چنین گفت با باغبان شهریار
ببازار بر؛ پاره ای گوشت خر
مر آن گوهران را بها، سی هزار
سوی نانوا شد، سبک باغبان^۴
بدو نانوا گفت کین را بها^۳
ببردند هردو، بگوهر فروش
چو داننده آن مهرها را بدید
چنین شاخ در گنج خسرو بدی
تو این گوهران از که دزدیده ای
سوی زاد فرخ شدند آن سه مرد

۱ - پایکار : مردی مانند تحصیلدار میباشد که زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد
۲ - پرستنده : غلام
۳ - کین : مخفف که این
۴ - شین مفعولی است
۵ - یارد : میتواند

چو آن گوهران زادفرخ بدید
 بشیروی بنمود چندان گهر
 چنین گفت شیروی با باغبان
 نگویی، هم اکنون ببرم سرت
 بدو گفت شاهاباغ اندر اندرست
 بیالا چو سرو و برخ چون بهار
 سراسر همه باغ ازو روشنت
 فرو هشته از شاخ زرین سپر
 برید این چنین شاخ گوهر ازوی
 زبازار نان آورد نان خورش
 بدانست شیروی کان خسروست
 زدرگه فرستاد، سیصد سوار
 چو خسرو زدور آن سپهرا بدید
 چو روی شهنشاه دید آن سپاه
 یکایک بر زاد فرخ شدند
 که ما بندگانیم و او خسروست
 نیارد زدن کسی برو باد سرد

۱ - نمودن : نشان دادن

۳ - بالا : قد

۵ - فروهستن : آویزان کردن

۷ - پوئیدن : تجسس کردن، امتحان کردن

۸ - داستان زدن : مثل زدن، داستان گفتن

۹ - بادسرد : کنایه از آه

۲ - خداوند : صاحب

۴ - جوشن : زره

۶ - ایدر : اینجا

سوی شهریار نو اندر دوید
 بریده یکی شاخ زرین کمر
 که گر زین خداوند گوهر نشان
 هم آنرا که باشد زبد گوهرت
 زره پوش مردی کمائی بدست
 بهر چیز مانده شهریار
 چو خورشید تابنده در جوشنت
 یکی بنده بر پیش او با کمر
 مرا داد گفتا از ایدر بیوی
 هم اکنون برفتم چو باد از برش
 که دیدار او در زمانه نوست
 چو باد دمان، تا لب جویبار
 بیژمرد و شمشیر کین برکشید
 همه باز گشتند یکسر ز راه
 بسی هرکسی داستانها زدند
 بدان شاه روز بد اکنون نوست
 چه در باغ باشد چه اندر نبرد

۱ بشد زاد فرخ بنزدیک شاه
 چو نزدیک او رفت تنها بود
 ۲ بدو گفت اگر شاه، بارم دهد
 بیایم بگویم سخن هرچه هست
 بدو گفت خسرو چه گفتی بگوی
 چنین گفت پس مرد گویا بشاه
 ۴ بر آن نه که کشتی تو جنگی هزار
 همه شهر ایران، ترا دشمن اند
 بیا تاجه خواهد نمودن سپهر
 بدو گفت خسرو که آری رواست
 که پیش من آیند و خواری کنند
 چو بشنید از زاد فرخ سخن
 که او را ستاره شمر گفته بود
 که مرگ تو باشد میان دو کوه
 یکی کوه زرین یکی کوه سیم
 زبر آسمان تو زرین بود
 کنون این زره چون زمین منست
 دو کوه این دو گنج نهاده بیاب
 همانا سرآمد کنون روز من

ز درگاه او برد چندین سپاه
 فراوان سخن گفت و خسرو شنود
 بدین کردها زینهارم دهد
 ۳ و گرنه بیویم، بسوی نشست
 نه انده گساری نه پیکار جوی
 که در کار، هشیار تر کن نگاه
 سرانجام، سیر آیی از کارزار
 بپیکار تو یک دل و یک تن اند.
 مگر کینه‌ها باز گردد بمهر
 همه بیمم از مردم ناسزا ست
 بمن بر بید کامکاری کنند
 دلش بدشد، از روزگار کهن
 ز گفتار ایشان برآشفته بود
 بدست یکی بنده دور از گروه
 ۵ نشسته تواند در میان، دل دو نیم
 زمین آهین بخت پر کین بود
 سپر آسمان برین منست
 کزین گنجها شد، دلم چون چراغ
 کجا اختر گیتی افروز من

۱ - شدن : رفتن

۳ - نشست : اقامتگاه

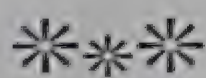
۵ - دل دو نیم : وحشت زده

۲ - بار دادن : رخصت دخول دادن

۴ - بر آن نه : یعنی تصور کن

کجا^۱ آنهمه کام و آرام من
 بردند پیلی بنزدیک اوی
 بر آن کوهه^۲ پیل بنشت شاه
 سخن گفت ازان پیل بر پهلوی^۳
 مکن دوستی نیز با دشمنم
 بسختی نبودیم فریاد رس
 بدستور^۴ فرمود ازان پس قباد
 بگو تا سوی طیسفونش^۵ برند
 باشد بآرام مار و سپند
 برو برمواکل کند استوار
 چو گردنده گردون، بسر برگشت^۶
 کجا ماه آذر بد و روز دی
 قباد آمد و تاج بر سر نهاد
 از ایران برو کرد، بیعت سپاه
 نبد زندگانش جز هفت ماه
 چنینست رسم سرای جفا
 هران کس که رسم جهان داند اوی

که بر تاجها بر مبدی نام من
 پراز درد شد، جان تاریک اوی
 زباغش بیاورد لشکر براه
 که ای گنج، اگر دشمن خسروی
 که امروز در دست، آهرمنم
 نهان باش و منمای رویت بکس
 کرو هیچ بر بد، مکن نیز یاد
 بدان خانه^۱ رهنمونش برند
 نباید که آرند بروی گزند
 گلینوش را با سواری هزار
 شدار شاهیش سال برسی وهشت
 گه آتش و مرغ بریان و می
 بآرام بر تخت بنشت شاد
 درم داد از گنج یکساله شاه
 تو خواهیش ناچیز خوان؛ خواه شاه
 نباید^۲ کزو، چشم داری وفا
 جهان راهمی کینه ور، خوانداوی



۱ - کجا : بمعنی که

۳ - دستور : رک. ص ۱۷ ح ۱

۵ - گذشتن : پیش رفتن

۲ - پهلوی : پهلوانی

۴ - طیسفون : یکی از شهرهای مداین

۶ - چشم داشتن : انتظار داشتن

سر نوشت خسرو و شیرین

* * *

آنچه گذشت، فصلی بود که
قسمتی از شرح وقایع زندگی خسرو و
شیرین را دربر داشت و تمامی آنها
۶۰۹ بیت بود. اما چون ادامه داستان
بزمان فرمانروائی « قباد » پسر
خسرو پرویز کشیده میشود و میباید
سرانجام کار آنها روشن شود، ناچار
باختصار تمام، این قسمت آورده میشود،
تا خللی باصل آن وارد نگردد.

دگر آ ز بر تو چنان چیره گشت^۱
 ز بیچارگان خواسته بستدی^۲
 دگر آنکه فرزند بودت دوهشت
 بدین سرکشی از تو ایمن نخفت
 بیزدان که از من نبود این گناه
 کنون پوزش این همه بازجوی
 زبدها که کردی، بیزدان گرای
 مگر مر ترا او بود دستگیر
 چوبشنید پیغام او این دو مرد
 چو خراد بر زین و اشتا گشپ
 سخن گوی خراد بر زین نخست
 گلینوش را گفت فرخ قباد
 بایران و نیران و روم آگهیست^۳
 گلینوش بشنید برپای جت
 بر شاه^۴ بد دست کرده بکش^۵
 بدو گفت شاها انوشه بدی
 چو اشتاد و خراد بر زین ز شاه
 بخندید خسرو باواز گفت

که چشم خرد مر ترا خیره گشت
 ز نفرین بروی تو آمد، بدی
 شب و روز ایشان بزندان گذشت
 ز بیم تو بگذاشتندی، نهفت^۶
 نجستم که ویران شود، گاه شاه
 بدین نامداران ایران بگوی
 که او یست بر نیکویی رهنمای
 بدان رنجهایی که بودت گزیر
 برفتند دلها پراز داغ و درد
 فرود آمدند آن دودانا زاسپ^۷
 زبان را بآب دلیری بشست^۸
 بآرام تاج کیان بر نهاد^۹
 که شیروی بر تخت شاهنشهیست
 همه بندها را بتن بر بیست
 چنان چون بیاید پرستار فش^{۱۰}
 مبادا دل تو نژند از بدی
 پیام آوریدند از آن بارگاه
 که گفتار تو با خرد نیست جفت

۱ - خواسته : مال ۲ - بستدی : گرفتی

۳ - کنایه از اینست که، باستواری سخن گفت

۴ - نیران: غیر ایران

۵ - دست کرده بکش: دست بر سینه تعظیم کنان

۶ - فش : مانند . در شاهنامه «پرستاروش» نیز آمده بمعنی: پرستار (خدمتکار) + وش (پسوند شباهت)

۷ - نژند: خشمگین، قهر آلود

دگر آ ز بر تو چنان چیره گشت^۱
 ز بیچارگان خواسته بستدی^۲
 دگر آنکه فرزند بودت دوهشت
 بدین سرکشی از تو ایمن نخفت
 بیزدان که ازمن نبود این گناه
 کنون پوزش این همه بازجوی
 زبدها که کردی، بیزدان گرای
 مگر مر ترا او بود دستگیر
 چوبشنید پیغام او این دو مرد
 چو خراد بر زین واشتا گشپ
 سخن گوی خراد برزین نخست
 گلینوش را گفت فرخ قباد
 بایران و نیران و روم آگهیست^۳
 گلینوش بشنید برپای جست
 بر شاه^۴ بد دست کرده بکش^۵
 بدو گفت شاها انوشه بدی
 چو اشتاد و خراد برزین ز شاه
 بخندید خسرو باواز گفت

که چشم خرد مر تراخیره گشت
 ز نفرین بروی تو آمد، بدی
 شب و روز ایشان بزندان گذشت
 ز بیم تو بگذاشتندی، نهفت^۶
 نجستم که ویران شود، گاه^۷ شاه
 بدین نامداران ایران بگوی
 که او یست بر نیکویی رهنمای
 بدان رنجهایی که بودت گزیر
 برفتند دلها پراز داغ و درد
 فرود آمدند آن دودانا زاسپ^۸
 زبان را بآب دلیری بشست^۹
 بآرام تاج کیان بر نهاد^{۱۰}
 که شیروی بر تخت شاهنشهیست
 همه بندها را بتن بر بست
 چنان چون باید پرستار فش^{۱۱}
 مبادا دل تو نژند از بدی^{۱۲}
 پیام آوریدند از آن بارگاه
 که گفتار تو با خرد نیست جفت

۱ - خواسته : مال ۲ - بستدی : گرفتی

۳ - کنایه از اینست که، باستواری سخن گفت

۴ - نیران: غیر ایران

۵ - دست کرده بکش: دست بر سینه تعظیم کنان

۶ - فش : مانند . در شاهنامه «پرستاروش» نیز آمده بمعنی: پرستار (خدمتکار) + وش (پسوند شباهت)

۷ - نژند: خشمگین، قهرآلود

۸ - گاه : تخت

۹ - بر نهادن : بر گذاشتن

۱۰ - دست کرده بکش: دست بر سینه تعظیم کنان

۱۱ - فش : مانند . در شاهنامه «پرستاروش» نیز آمده بمعنی: پرستار (خدمتکار) + وش (پسوند شباهت)

۱۲ - نژند: خشمگین، قهرآلود

گراو شهریارست، پس من که ام
 دو مرد خردمند پاکیزه گوی^۱
 چو دیدند، بردند پیشش نماز^۲
 نهالیش در زیر دیبای زرد
 بهی تناور گرفته بدست
 چواز دوده^۳ بخت روشن بگشت
 باشتاد گفت آنچه داری پیام
 همه بدسگالند و بی دانشند
 بخواهد شدن، بخت از این دودمان
 سوی ناسزایان شود تاج و تخت
 نماند بزرگی بفرزند ما
 گشادند گویا زبان این دو مرد^۴
 جهاندار، بشنید گفتار مرد
 بدان نامور گفت، پاسخ شنو
 بگو آنکه بدخواه چون بشنود
 بگفتار بی بر، چو نیرو کنی^۵
 بدین گفتن عیب های دروغ

بدین تنگ زندان زبهر چه ام
 بدستار چینی بیستند، روی
 ببودند هردو زمانی دراز
 پس پشت او مسندی لاژورد
 دژم خفته، بر جایگاه نشست
 غم آورد چون روزشادی گذشت
 ازان بی منش کودک زشت نام^۶
 زبی دانشی ویژه رامشند
 نماند بدین تخمه، کس شادمان
 تبه گردد این خسروانی درخت
 نه بر دوده و خویش و پیوند ما
 سخن هرچه فرزند او، یاد کرد^۷
 بر آورد پیچان یکی باد سرد
 یکایک^۸ بیر سوی سالار نو
 زگفتار بیهوده، شادان شود
 روان و خرد را پر آهو^۹ کنی
 پیش بزرگان نگیری فروغ

۱ - نماز بردن : بندگی کردن، تعظیم کردن
 ۲ - رامش : آرامش ، آسودگی
 ۳ - باد سرد : کنایه از آه
 ۴ - بر : ثمره، حاصل، فایده
 ۵ - یکایک (یک + ا [واسطه] + یک) (فردفرد)
 ۶ - آهو : عیب
 ۷ - نهالی : تشک
 ۸ - جهاندار : پادشاه

پاسخ فرستادن خسرو پرویز به قباد

که او یست بر نیک و بد رهنمای
همه کام بهرام ناکام گشت
نخستین بکین پدر تاختم
از آن تنگ زندان و بازار خویش
نباید کز آن بر سرش بد رسد
همان نیز خواری و بیم و گزند
همی زیستی اندرو، شاد کام
که مارا همی از تودادی هراس
نینداختم، اخترت را ز دست
بشیرین سپردیم، این گفتگوی
ستاره، بدین گونه خواهد گذشت
تو تاج بزرگی، بسر بر نهی
ز گاه و درخشیدن تخت تو
شود روز روشن، چنان لاژورد
هر آن کس که او داشت با باژ تاو
سخنها همه خوار بگذاشتیم
همی روزگاری دگر گونه خواست

بفرمان یزدان نیکی فزای
چو ایران و نیران بما رام گشت
چو از جنگ چوبینه، پرداختم
دگر آنکه گفتی تواز کار خویش
بدان، تا ز فرزند من کار بد
برندان نبند بر شما تنگ بند
یکی کاخ بد کرده، زندانش نام
همان نیز گفتار اختر شناس
که از تو بد آید، بدینسان که هست
وزان پس نهادیم مهری بروی
شده پادشاهی پدر سی و هشت
درخشان بود روزگار بهی
من آگاه بودم که از بخت تو
نباشد مرا بهره جز رنج و درد
ز کس ما نجستیم جز باژ و ساو
چو اندیشه ایزدی داشتیم
جهان آفرین، داور داد راست

۱ - کام : آرزو ۲ - پرداختن : فارغ شدن و ادبار است.
۳ - اختر : بخت ، طالع ۴ - کنایه از شوم بختی
۵ - ساو : خراج ؛ فردوسی در جای دیگر گوید:
اگر رام گردد به از ساو نیست
۶ - تاو : قدرت ، توانائی . در روستاهای مشهد بدون الف «تو» بروزن «نو» بکار می رود
مرا با چنین پهلوان تاو نیست

پس از ما، هر آن کس که گفتار ما
 چو دشمن ز گیتی، پراکنده شد
 زهر در، فراوان کشیدیم رنج
 همه مهتران زان تن آسان بدند^۲
 کنون چون شنیدم ز فرمان تو
 همان پرگزندان که نزد تو اند
 ایا پور کم روز، اندک خرد^۴
 هم آرایش پادشاهی بود
 دگر آنکه دادی ز قیصر پیام
 سخنها نه از یادگار تو بود
 وفا کردن او و از ما جفا
 تو دعوی کنی، هم تو باشی گوا^۵
 بگوید ترا زاد فرخ همین
 دگر آنکه گفتی که پوزش بگوی
 ورا پاسخ این بد که ریزنده باد^۷
 بیزدان بگویم نه با کودکی
 همه کار یزدان، پسندیده ام
 شما ای گرامی فرستادگان
 زمن هر دو پدرود باشید نیز

۱ - آکندن : پر کردن، انباشتن.

۳ - اورمزد: رك. ص ۳۸ ح ۷

۵ - دعوی : ادعا

۷ - در مقام نفرین و خشم میباشد.

بخوانند، دانند، بازار ما
 همه گنج ما یکسر آکنده شد^۱
 بدان تا بیاگند ازین گونه گنج
 بدانیش یکسر هراسان بدند
 جهان را بدآمد ز پیمان تو^۳
 که تیره شبان، اورمزد تو اند
 روانت ز اندیشه، رامش برد
 جهان بی درم، در تباهی بود
 مرا خواندی دودل و خویش کام
 که گفتار آموزگار تو بود
 تو خود کی شناسی، جفا از وفا
 چنین مرد بخرد ندارد روا
 جهان را بچشم جوانی مبین
 کنون توبه کن راه یزدان بجوی
 زبان و لب و دست و پای قباد
 که نشناسد او بد ز نیک، اندکی
 همان شور و تلخی بسی دیده ام
 سخنگوی و پرمایه آزادگان
 سخن جز شنیده مگویید، نیز

۲ - تن آسان، تن آسانی: آسودگی؛ رفاه

۴ - ایا: ای، در اینجا در مقام حسرت و افسوس است.

۶ - گوا : شاهد

بسی دشمن از پیش، برداشتم
 کجا آب و خاکست رنج منست
 بگردد ز تخت و سرآیدش^۲ بخت
 بی آزاری خویش جوشن^۳ کنم
 زمن نیز بر بد، مگیرید یاد
 تپنچه^۴ برخسارگان بر زدند
 پرآژنگ^۵ رخسار و دل پر زدرد
 بشیروی بی مغز و بی دستگاه

بسی راه دشخوار بگذاشتم
 همه بومها^۱ پر ز گنج منست
 نماند بفرزند من، نیز تخت
 بتوبه دل راست، روشن کنم
 شما نیز پدرود باشید و شاد
 زگفتار، هردو پشیمان شدند
 بنزدیک شیروی رفت آن دومرد
 یکایک بدادند پیغام شاه

افسوس خوردن قباد بر گفتار خسرو پرویز

دلش گشت ترسان از آن تاج و تخت
 جوان را همی سوختندی جگر
 دو دست گرامی، بسر بر نهاد
 چو آگاهی آن بلشکر رسید
 ز خسرو همی داستانها زدند
 بود دار، جای سران سپاه
 بداندیش را سربرآمد ز خواب
 ز گردان بیگانه و خویش او

چو بشنید شیروی بگریست، سخت
 بگفتار زشت و بخون پدر
 فرود آمد از تخت شاهی قباد
 ز مژگان همی بربرش خون چکید
 بیک جای یکسر، بگرد آمدند
 که پرویز اگر بر نشیند، بگاه
 چو برزد سراز تیره کوه آفتاب
 برفتند گردنکشان پیش او

۱- بوم: جا، مکان

۲- سرآمدن: پایان رسیدن

۳- جوشن: زره

۴- تپانچه: دزدان استوار

۵- آژنگ: شکنجی که از روی خشم ظاهر شود

زبان‌شان نجنبید بر بیش و کم
 که چیزی ز خسرو، شاید نهفت
 خورشها همه چرب و شیرین نهید
 ز چیزی که دیدی بخوان گرم سرد
 که شیرین بخوردنش غمگین بدی

نشستند باروی کرده دژم
 بخوالیگران شاه شیروی گفت^۱
 پیش همه خوان زرین نهید
 برنده همی برد و خسرو نخورد
 همه خوردش از دست شیرین بدی

خواستن بز رگان از قباد مرگ خسرو را

شب و روز ترسان^۱ بداز روزگار
 همان تخت پیشاندرش، دام بود^۲
 بدان کار تاباندر آورده بود^۳
 یکی گاه دار و یکی زیر گاه
 همه بندگان را، ببرند سر^۴
 بدین اندرون رای باید زدن
 که این رنج بر ما سرآرد نهان
 بدان، تا کنندش نهانی تباہ
 چنین تا بدیدند مردی برآه^۵
 تنی خشک و پرموی و لب لاژورد
 که هرگز مبیناد، خرم بهشت
 چوسیرم کنی، این شکار منست
 پیامد کشنده، سبک پر شتاب

هر آن کس که بدتزد آن شهریار
 چو شیروی ترسنده و خام بود
 برفتند هر کس که بد کرده بود
 نشسته بیک تخت زر بردوشاه
 چو خویشی فزاید پدر با پسر
 شما را سوی خانه باید شدن
 بجوید تا کیست اندر جهان
 کشنده همی جست بدخواه شاه
 زهر سو همی جست بدخواه شاه
 دو چشمش کبود و دور خساره زرد
 بر زاد فرخ بداین مرد زشت
 بدو گفت کین رنج کار منست
 یکی خنجر تیز بستد چو آب

۱ - خوالیگر : طبابخ، آشپز، خوانسالار، سفرهچی ۲ - تاب : خشم، قهر
 ۳ - یعنی یکی اکنون سلطنت می‌نماید و دیگری میخواهد کم کم بتخت سلطنت نزدیک شود
 ۴ - رای زدن : مشورت کردن.
 ۵ - لاژورد : کبود

ورا دید با بنده در پیشگاه
سرشکش زمرگان برخ برچکید
که زاینده را بر تو باید گریست
غریبم، بدین شهر بی یار وجفت
در خانه پادشا را بست
جگرگاه شاه جهان را، درید
همه ی راز خویش از تو داردنهان
که خسرو بران گونه بر شدتبه
بایوان آن مستمندان شدند
بدانگه که برگشته شد تخت شاه
وزان پس نگهبان فرستاد بیست
بدارد پس از مرگ، آن کشته شاه
بزرگی و مردی و آن دستگاه^۴

چو آن بدجهش رفت نزدیک شاه
بلرزید خسرو چو او را بدید
بدو گفت ای زشت؛ نام تو چیست
مرا مهر هرمزد خوانند گفت
بشد مهر هرمزد خنجر بدست
سبك رفت و جامه ازو درکشید^۲
بدین گونه گردد جهان جهان
چو آگاهی آمد بیزار گاه
همه بدگمانان بزنندان شدند
بزنندان بکشتند شان بی گناه
چوبشنید شیروی، چندی گریست
بدان تازن و کودکانشان نگاه^۳
شد آن پادشاهی و چندان سپاه

داستان قباد با شیرین

بشیروی و شیرین گشایم سخن
که شد کشته آن شاه با آفرین^۵
که ای ریمن و جادوی دسترس
بایران گنه کارتر کسی تویی
بایوان چنین شاد و ایمن میای

چو آوردم این روز خسرو بین
چو پنجاه و سه روز بگذشت ازین
بشیرین فرستاد شیروی کس
همه جادویی دانی و بدخویی
بترس ای گنه کار، نزدمن آی

۲ - جهان : جهنده
۴ - دستگاه : قدرت

۱ - شدن : رفتن
۳ - شدن : گذشتن
۵ - ریمن : محیل. کینه ور، مکار

برآشت شیرین ز پیغام اوی
 چنین گفت کان کس که خون پدر
 سخنها که گفتی تو برگست و باد
 کجا جادویی در جهان جز بنام
 و گر شاه ازین رسم و اندازه بود
 ز مشکوی زرین مرا خواستی
 زدادار نیکی دهش یاد کن
 ببردند پاسخ، بنزدیک شاه
 چنین گفت کز آمدن چاره نیست
 چوبشنید شیرین، پراز درد گشت
 چنین داد پاسخ که تزد تو من
 فرستاد شیروی، پنجاه مرد
 وزان پس بشیرین فرستاد کس
 چو شیرین شنید آن کبود و سیاه
 نشست از پس پرده^۱ پادشا
 بنزدیک او کس فرستاد شاه
 کنون جفت من باش تا بر خوری
 زن مهتر از پرده آواز داد
 تو گفتی که من بدزن و جادویم
 بدو گفت شیروی بود این چنین

وزان بی گنه زشت دشنام اوی
 بریزد مباداش، بالا و فر
 دل و جان آن بدکش، پست باد
 شنودست و بودش ازین شاد کام
 که از جادویی جان اوتازه بود
 بدیدار من جان، بیاراستی
 پیش کس اندر مگو این سخن
 برآشت شیروی ازان بی گناه
 چو تو در جهان نیز خون خواره نیست
 بیچید^۱ ورنگ رخس زرد گشت
 نیایم مگر بایکی انجمن
 بیاورد داننده و سالخورده
 که برخیز و پیش آی، گفتار بس
 بپوشید و آمد بنزدیک شاه
 چنان چون بود مردم پارسا
 که از سوک خسرو برآمد دوماه
 بدان تاسوی کهتری، ننگری
 که ای شاه پیروز بادی و شاد
 ز پاکی و از راستی، یکسویم
 ز تیزی^۳ جوانان نگیرند کین

۱ - پیچیدن : مشوش شدن در سخن گفتن

۳ - تیزی : خشم

۲ - سوک : ماتم

چنین گفت شیرین با آزادگان
 که از من چه دیدی، شما از بدی
 به سی سال بانوی ایران بدم
 نجستم همیشه جز از راستی
 بگوید هر آن کس که دید و شنید
 بدان که که من جفت خسرو شدم
 وزو نیز فرزندم آمد، چهار
 مرا از هنر موی بد در نهان
 ز دیدار پیران فرو ماندند
 چو شیروی رخسار شیرین بدید
 ورا گفت جز تو نباید، کم
 زن خوب رخ پاسخ داد باز
 بخانه شد و بنده آزاد کرد
 بیامد بدان باغ و بگشاد روی
 همه بندگان را برخویش خواند
 چنین گفت ازان پس بیانگ بلند
 مگویند یکسر جز از راستی
 کز آن پس که من پیش خسرو شدم
 سر بانوان بودم و فر شاه
 همه یکسر از جای برخاستند
 که ای نامور بانوی بانوان
 بیزدان، که هرگز ترا کس ندید

که بودند در گلشن شادگان
 ز تاری و کژی و نابخردی
 بهر کار پشت دلیران بدم
 زمن دور بد کژی و کاستی
 همه کار از این پاسخ آید پدید
 بیوستگی در جهان نو شدم
 بدیشان چنان شاد بد شهریار
 که آنرا ندیدی کس اندر جهان
 خیار^۱ زیر لبها برافشاندند
 روانش نهانی زتن بر پرید
 چو تو جفت یابم زایران، بسم
 که از شاه ایران نیم بی نیاز
 بدان خواسته بنده را شاد کرد
 نشست از بر خاک بی رنگ و بوی
 مر آن هریکی را بخوبی نشاند
 که هر کس که هست از شما ارجمند
 نیاید ز داندگان کاستی
 به مشکوی زرین او نو شدم
 ازان پس چه پیدا شد از من گناه
 زبانها بی پاسخ بیاراستند
 سخنگوی و دانا و روشن روان
 نه نیز از پس پرده آوا شنید

چنین گفت شیرین که آن بدکنش
 پدر را بکشت از پی تاج و تخت
 مگر مرگ را پیش دیوار کرد
 پیامی فرستاد نزدیک من
 بدان گفتم این بد که تا زنده ام
 پدیدار کردم همه راه خویش
 ز گفتار او ویژه گریان شدند
 فرستاد شیرین بشیروی کس
 گشایم در دخمه^۴ شاه باز
 چنین گفت شیروی کاری رواست
 نگهبان در دخمه را باز کرد
 بشد چهر بر چهر خسرو نهاد
 همانگاه زهر هلاهل^۵ بخورد
 نشسته بر شاه پوشیده روی
 بدیوار پشتش نهاده بمرد
 چو بشنید شیروی بیمار گشت
 بفرمود تا دخمه دیگر کنند
 در دخمه^۶ شاه کرد استوار
 که شیروی را زهر دادند نیز
 بشومی بزاد و بشومی بمرد

^۱ که چرخ بلندش کند سرزنش
 کزین پس دو چشمش مبیناد بخت
 که جان پدر را چنین خوار کرد
 که تاریک شد جان باریک من
^۲ جهان آفرین را پرستنده ام
 پراز درد بودم ز بدخواه خویش
 هم از درد پرویز بریان شدند
 که اکنون یکی آرزو ماند و بس
 بدیدار او آمدم^۳ نیاز
 که بر تو چنین آرزوها رواست
^۳ زن پارسا مویه آغاز کرد
 گذشته، سخنها همی کرد یاد
 ز شیرین روانش بر آورد گرد
 بتن در یکی جامه کافور بوی
 بمرد و ز گیتی ستایش ببرد
 ز دیدار او پر ز تیمار گشت
 ز مشک وز کافورش افسر کنند
 برین بر نیامد بسی روزگار
^۶ جهان را ز شاهان پر آمد قفیز
 همان تخت شاهی پسر را سپرد

۱ - چرخ بلند : کنایه از آسمان

۲ - جهان آفرین : خدا

۳ - مویه : زاری

۴ - زهر هلاهل : زهر کشنده

۵ - تیمار : رنج و اندوه

۶ - قفیز پر آمدن : باتها

یادداشتها

تحلیلی از داستان خسرو و شیرین و سخنی درباره منظومه‌های بزمی و رزمی شاهنامه

قصه دلبستگی خسرو را به شیرین، بسیاری از سخنوران فارسی بدفتر آورده و هر کدام به لونی آنرا پرداخته اند (۱). در این میان هیچکدام از آنها شور و طراوت سخن نظامی و سادگی و وارستگی گفتار فردوسی را ندارد. اکنون سر آن ندارم که وجوه تشابه این دو منظومه را بایکدیگر در اینجا بیان کنم زیرا نظرگاهها و قوت بیان و مجال هنرنمایی و گزینش قهرمانان فردوسی با نظامی فرق بسیار دارد و موارد بسیار اندکی را میتوان دریافت که هر دو منظومه یکسان باشد.

اصولا تجسم صحنه‌ها و سیر وقایع و خصوصیات اخلاقی خسرو و شیرین و چگونگی برخورد آنها بایکدیگر برای فردوسی که هنگام بنظم آوردن این قصه، پیری سالخورده است عشقی است نه آنچنان عمیق که تار و پود روح عاشق و معشوق را درهم بریزد و نه مانعی، که سر راه وصال این دو قرار گیرد و بهمین جهت در سراسر این داستان نه افسانه^۱ دلدادگی و عجز و نیاز عاشق بچشم میخورد و نه سرکشی و کبر و ناز معشوق دیده میشود که کشش و کوششی بوصول یکدیگر داشته باشند.

خسرو که مدتها وصف زیبایی شیرین را شنیده است میکوشد تا او را از نزدیک ببیند و سرانجام پس از یک دیدار هردو خواستار یکدیگر میگردند. موبدان هرچه خسرو را از این کار منع میکنند سودی نمی‌بخشد و سرانجام خسرو بوصول شیرین میرسد. پس از مرگ خسرو، شیرویه پسرش خواستار شیرین میگردد و شرم ذاتی با ناز معشوقانه و ترس از بدنامی و گناهکاری شیرین مانع

۱ - نام داستان خسرو و شیرین در کتاب المحاسن ذکر شده و نیز طبری و بلعمی به افسانه^۱ شیرین و فرهاد که شاید در اواخر دوره^۲ ساسانی مشهور بوده اشاره کرده اند.

از این پذیرش میشود و شیرین از شیرویه تقاضا میکند که نگاهبان اجازه دهد یکبار دیگر با همان لباس سیاهی که در ماتم خسرو بتن دارد چهره^۱ مطلوب از دست داده^۲ خود را برای آخرین بار ببیند. شیرویه قبول میکند و نگاهبان همینکه دخمه را میگذشاید، و چشمان شیرین بچسبید بی جان خسرو می افتد بی اختیار جان را بداد آفرین میدهد و بخواب میرود.

فردوسی در آفرینش این داستان کار اساسی خود را که همان توصیف صحنه های نبرد و زور آزمائی باشد هرگز فراموش نکرده و باربد رانیز که بزبان خسرو و شیرین سرودها میگوید و غزلها میسراید و حدیث آشتگی آنان را بیان میکند فرا میخواند و باین ترتیب بر لطف و شیرینی داستان میافزاید.



کتاب شاهنامه که نمودار تمدن و فرهنگ و اخلاق ایرانیان باستان و نشان دهنده^۳ خردمندی و هوشمندی مردم ایران است محققین بویژه ایران شناسان بپاس بقای همین هنرها و قدرتها و تمدنهای درخشان از دیرباز بررسی این سند تاریخی پرداخته و کوششهای ذیقیمتی نموده اند.

از جمله محققینی که در این زمینه پژوهش کرده «ا. استاریکف» روسی است که مقاله مستدلی تدوین کرده (۱) و چون بجهاتی کامل میباشد و کوشش نویسنده در این زمینه جالب و مفید است، نگارنده باختصار آنرا نقل مینماید:

«بنظر میرسد که سهولت میتوان شاهنامه را بدو قسمت (تاریخی و افسانه ای ماقبل تاریخی) تقسیم کرد. اما در حقیقت چنین تقسیمی چندان آسان نیست در منظومه افسانه ها با واقعیات تاریخی چنان درهم آمیخته میشود که گاهی نمیتوان حد و مرز لازم را که آنها را از یکدیگر جدا میکند شناخت و تعیین کرد. شاهنامه با وجود اینکه اثری شاعرانه است، اساساً تنظیم مجموعه^۴ تاریخی و تاریخ منظوم ایران است. نسلهای بعدی تا حدود عصر ملوک الطوائف، یعنی تقریباً تا نیمه^۵ سده^۶ یازدهم، اصولاً تاریخ ایران را همینطور تصور و در نظر مجسم

میکرده اند .

بعنوان تاریخی فقط قسمتی از منظومه را بطور ثابت میتوان مجزا کرد که مربوط است بسلسله^۶ ساسانیان. فقط دراین قسمت نظم و ترتیب تاریخی، دامنه دار شدن وقایع، مطابقت نامها و حقایق اساسی وجود دارد. ساسانیان (از لحاظ تاریخی سالهای ۲۲۶ - ۶۵۱ میلادی) آخرین سلسله از چهار خاندان شهریاران ایران بوده اند که در شاهنامه از آنها ذکر میشود. منظومه با هلاکت یزدگرد سوم آخرین پادشاه این سلسله خاتمه مییابد .

از لحاظ تاریخی قبل از ساسانیان در ایران سلسله^۷ اشکانیان پارتی فرمانروائی کرده اند که فردوسی و ادبیات قرون وسطی خاور زمین آنها را بطور کلی اشکانیان ذکر میکنند. از زمان هخامنشیان یادگارهای مجلل خط میخی باقی مانده که در سده^۸ ۱۹ با تطبیق با اطلاعات نسبتاً فراوان مؤلفین یونانی رمز آن کشف گردید و اجازه داد با صحت و دقت کافی و بطور کامل اوضاع آن دوره روشن بشود و حال آنکه درباره^۹ پارتها تقریباً تا زمان ما میتوان گفت مدرك و اطلاع صحیح قاطع خیلی کم بدست آمده است. فقط تازه ترین عملیات حفاری باستانشناسی شوروی (حفاری درنسا) تاحدی این تاریکی را پراکنده میکند. فردوسی به دوره^{۱۰} زودگذر ولی درخشان تاریخی یعنی بدوره^{۱۱} قبل از تصرف ایران بتوسط مقدونیان و امپراطوری اسکندر، قریب ۲۰۰۰ بیت (صحیح تر بگوئیم ۱۹۴۹ بیت اساسی در کتاب چاپ وولرس - نفیسی) اختصاص داده است. این مقدار بیشتر از حجم داستان متوسط (۱۰۰۰ - ۱۵۰۰ بیت) میباشد و (گذشته از داستانهای بسیار بزرگ سلطنت کیکاوس و کیخسرو که عده ای داستانهای دیگر هم وارد و جزو آنها شده است) فقط از قسمتهای مربوط به خسرو - انوشیروان (۴۵۲۶ بیت)، گشتاسپ (۴۴۱۴ بیت)، خسرو پرویز (۴۱۲۵ بیت)، بهرام گور (۲۶۰۰ بیت) و گفتار درباره^{۱۲} دوازده پهلوان (۲۵۲۹ بیت) کمتر است.

شاهنامه^{۱۳} فردوسی مانند هر اثر هنری با عظمت دیگر دارای اهمیت اجتماعی و سیاسی بوده است. و میتوان تأکید کرد که عدم خوش آیند محمود از کار فردوسی برسر مضمون منظومه نبوده، بلکه بیشتر بر این امر استوار بوده که آن منظومه

انعکاس ادراك و تشخیص ملت در اثر خلاقه^{*} آن شاعر با نبوغ بوده است. چنین خطمشی آرمانی کاملاً ضد و مخالف اساس دولت غزنوی و تمام خطوط مشی اصلی سیاست داخلی و خارجی محمود بوده است. اگر هم فردوسی منظومه خود را زودتر، قبل از تحول و تغییر سیاست خارجی محمود ارائه میداد، شاید تضاد و اختلاف باین حدت و شدت بروز نمیکرد، اما در هر صورت منظومه^{*} فردوسی رد میشد. علت اساسی اختلاف شدید و اصلاح‌ناپذیر بین سلطان و شاعر یکی تمایل علنی ضد تورانی و دیگر تمایلات ضد عربی بوده است. که بنحو بسیار شدیدی ابراز شده است.

تمایلات ضد عربی مذکور ناگزیر مبدل به تمایلات ضد اسلامی میشود که بدیهی است در زمان محمود بی‌مورد بوده است زیرا وی از خلیفه عباسی فرمانفرمای تمام مؤمنین (امیرالمؤمنین) برای جهاد مقدس علیه کفار در هندوستان مبالغی پول دریافت مینموده است اما شاید این تمایلات هم — عامل قطعی برای قبول نکردن منظومه نبوده است. محمود سیاستمدار بوده است، نه مسلمان متدین، و تصور میشود مسائل دین (تسنن و تشیع) بخودی خود برای او مهم نبوده است. بر رویهم دلایلی وجود دارد که میتوان وجود رفتار دوگانه را نسبت به شاهنامه و مؤلف آن حدس زد. از یکطرف عدم امکان اذعان نمودن به استادی و مهارت عالی مؤلف و مزایای فوق‌العاده قابل تحسین جمال‌پسندانه منظومه و از طرف دیگر نامطبوع بودن بعلل سیاسی بوده است. مزایای هنری فقط عدم انطباق باطنی منظومه را با خطمشی سیاسی محمود، با اساس مملکت داری غزنویان بیشتر شدت میداده است. ضمناً، وقایع و حوادث تصادفی هم (دسیسه‌های درباری و امثال آن) وجود داشته که بنحوی از انحاء تمام آنچه را بوقوع پیوسته تعیین نموده است.

افسانه‌های مربوط به فردوسی مخصوصاً بعلت فقدان مدارك مسلم بوجود آمده و اغلب اوقات خطوط واقعی سیما یا نکات حقیقی تمثال را تیره و مبهم میکند.

اگر افسانه‌ها یا نیمه‌افسانه‌ها مجموعاً و توأماً با اختلاف آنها بررسی بشود، بطور کلی بدون تردید حاکی از عظمت روزافزون تمثال فردوسی در نظر وسیع‌ترین قشرهای مردم است. در میان این افسانه‌ها و حکایتها انواع مطالب مختلف وجود

دارد : نزدیک بحقیقت و خیالبافانه، ظریف و خشن، عمیق و ساده، لیکن خود وفور این افسانه‌ها و منظور عمومی آنها گواه رفتار ملت نسبت بنام باعظمت شاعر میباشد. یکی از شقوق اولیه افسانه «بنفع محمود» را ما در روایات نظامی عروضی می‌یابیم. این مطلب — موضوع معروفی است که وارد متن «چهار مقاله» شده‌است. با استناد به منبع آن — «از قول معزی شاعر» در آنجا محمود هنگام مراجعت با عساگرش دریکی از اردو کشی‌هایش بهندوستان در تنگه^۱ کوهستانی در سر راه خود به قلعه‌یی میرسد که سد راه است. سلطان در انتظار جواب پیشنهاد خود مبنی بر تسلیم کردن راه عبور قشون در تشویش و نگرانی است وزیر همراه حسن میمندی این بیت را میخواند :

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب!

سلطان از وزیر، اطلاع حاصل میکند که این سطور «شهامت‌زا» را «فردوسی بدبخت رنجیده ازما» نوشته و ساخته است (افسانه^۲ اساسی وزیر مزبور را بعنوان دشمن شاعر مجسم مینماید) سلطان متأثر گردیده، پس از مراجعت به غزنه طلای موعود را برای او میفرستد. گذشته از خود افسانه‌ها، در مطالب منابع، اشارات زیاد به برخی حقایق هست که از لحاظ ماهیت، واقعاً امکان پذیر است، ولی آنها بایکدیگر رابطه ندارد، اغلب اوقات متضاد و مغایر یکدیگر است، غالباً افسانه‌آنها را مبهم کرده است. از حیث ماهیت، مانه میتوانیم با اطمینان کامل رد نمائیم و نه میتوانیم آنها را وارد شرح حال واقعی فردوسی کنیم.

در مجموعه مدارك درباره^۳ فردوسی — چه واقعی، چه مورد شك و چه افسانه؛ تمثال شاعر را عظمت میدهد و اثر او را جاودانی مینماید.

تمام منظومه^۴ فردوسی بعنوان تاریخ پادشاهان ساخته شده که یکی پس از دیگری بتوارث در «تخت سلطنت» ایران جانشین یکدیگر میشده اند — از کیومرث افسانه‌یی تا یزدگرد سوم ساسانی، در حقیقت این اثر — تاریخ ایران است از قدیمترین ازمنه^۵ ماقبل تاریخ تا تصرف ایران بوسیله^۶ اعراب در نیمه^۷ سده^۸ هفتم میلادی. در سده^۹ یازدهم «شاهنامه» بعنوان تاریخ پارسیان گاهی

درمقابل وقایع نگاری طبری که عنوان تاریخ اعراب را داشته، (۱) قرار داده می‌شده است.

در نظر اول تقسیم اساسی شاهنامه عبارتست از تقسیم به «سلطنت‌ها» که برای کتابی که عنوان «کتاب شاهان» دارد امری است طبیعی.

حقیقتاً هم فردوسی داستانسرایی خود را در حدود پادشاهی‌ها، حکومت‌های شهریاران ایران که جانشین یکدیگر می‌شده اند ادامه می‌دهد و لحظات حقوقی بتخت نشستن شهریار جدید و مرگ او و مطالب دیگر را با صراحت و دقت بیان و نمایان می‌کند. لیکن تقسیم به پادشاهی‌ها (از کیومرث تا یزدگرد پنجاه پادشاهی بوده که شهریاران یکی پس از دیگری بتوارث جانشین یکدیگر می‌شده اند) تقسیم ترکیبی کتاب نیست بلکه تقسیم رسمی آن است. در طول تمام منظومه داستان‌هایی (قصه‌ها، داستان‌ها و گفتارها) مشاهده می‌کنیم که از لحاظ ترکیب کامل و تمام است. وغالباً دارای مفاد رومانتیک می‌باشد. مثلاً گفتارهای کاملاً شایع دربارهٔ رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، بیژن و منیژه، خسرو پرویز و شیرین و امثال آن از این قبیل است. بسیاری از آنها بنوبت خود وارد دوره گفتارهای بزرگ‌شده که با تمثال‌های قهرمانان اصلی - رستم، اسفندیار و بهرام گور ربط و بستگی دارد. و برخی داستان‌ها فقط باین دوره‌های بزرگ نزدیک و مربوط است.

اساس شاهنامه از لحاظ ساختمان از داستان‌هایی که بایکدیگر بستگی دارد ترکیب یافته است. بعضی پادشاهی‌های خیلی کهن، همچنین بشکل مجموعهٔ نقل‌های کامل و تمام دربارهٔ پادشاه اساطیری مشخصی ساخته شده، در آخر منظومه هم برخی سلطنت‌ها از حیث ماهیت بیش از یک مرحله یا واقعه نیست (مثلاً ۲۷ بیت به پادشاهی یکماههٔ فرخ‌زاد پادشاه ماقبل آخر ایران اختصاص یافته است).

تصنیف و تنظیم درخشان نقل‌ها و داستان‌های ملی در منظومهٔ فردوسی منحصر بفرد مانده و هر یک از آنها طرح و زمینه‌ی برای دیگر گویندگان بعد از وی شده

۱ - باید یادآوری کرد که در «تاریخ پیامبران و پادشاهان» طبری در بارهٔ «پادشاهان ایران» نیز مطالبی نوشته شده که مبتنی بر منابعی است که در حقیقت با منابع قبل از تنظیم شاهنامه مشترک است.

است. مثلاً دوره‌های افسانه‌ها و نقلهای مربوط به اسکندر، بهرام گور، خسرو و شیرین، ولو بطرز دیگر از روی آثار و منظومه‌های بانوغ نظامی (خسرو و شیرین، هفت پیکر، اسکندرنامه) و طبق تنظیم و تصنیف درخشان همان مضامین بوسیلهٔ خسرو دهلوی (سده‌های ۱۳ - ۱۴ در هندوستان)، جامی و نوائی (در سدهٔ ۱۵ - در هرات) و بسیاری از رقیبان خوش قریحه و با استعداد نظامی و خسرو که کاملاً شهرت دارند، معروفیت بسیط یافته اند.

در حدود داستانسرایی پهلوانی دو جنبهٔ آداب و عادات زندگی پهلوانی مجسم میگردند که متقابلاً مکمل یکدیگرند. آن دو جنبه عبارتند از: رزم و بزم. رزم بمعنی جنگ فردی، جنگ تن‌به‌تن، نبرد و بمعنی بسیط آماده شدن برای رزم و تمرین (تفریحات جنگی، بازیها، شکار) است و استراحت استحقاقی بعد یعنی بزم در منظومهٔ فردوسی بطرز بسیار گوناگون انعکاس یافته که در عین حال روش قانونی حماسی را منتفی نمینماید.

بزم و رزم گاهی بعنوان یگانه کار حیاتی شایستهٔ دلیران تفسیر میشده است در نظر اول کار قهرمانان فردوسی فقط رزم است و بزم. بزم است و رزم. مبارزهٔ قهرمانان فردوسی سرنوشت میهن و ملت را تعیین میکند در عین حال شاعر در قسمت اساسی منظومه یعنی در داستانسرایی پهلوانی جنبه‌های مختلف واقعیات را تصویر و مجسم مینماید.

اساس کلی شاهنامه، داستانسرایی دربارهٔ زندگی است، در داستان زندگی هم مشکل بتوان عشق را نادیده گرفت. در منظومهٔ فردوسی نیز عشق مقام خود را اشغال کرده است. در گفتارهای پهلوانی اغلب مطالب رومانتیک مشاهده میکنیم که گاهی بر حسب اتفاق با مضمون درهم بافته و آمیخته شده است (مانند داستان عشق خسرو و شیرین و ملاقات رستم و تهمنه).

شاهنامه یکی از نخستین یادگارهای ادبیات دورهٔ ملوک الطوائف بزبان کلاسیک مانوس برای فارسی‌زبانان است. و از لحاظ حجم و کامل بودن، قدیمی‌ترین یادگار ادبیات آن دوره است. در ادبیات کلاسیک نمونه‌های این سلسله

آثار قطعاتی از «وامق و عذرای» عنصری - و منظومه روماتیک «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی است که هر کدام از سنن عمیق ساسانی و شاید هم پارتی اشکانی، در این خط مشی گواهی میدهند.

داستانهای عشقی (روماتیک) فردوسی که مجزا و از حیث ترکیب کامل و خاتمه یافته است، اگر بخودی خود، خارج از حدود شاهنامه گرفته بشود، بدیهی است که بمنزله حلقه‌های زنجیر تاریخ عمومی داستانسرائی عشقی بعنوان اسلوب مخصوص بشمار نخواهد آمد، ولی وجود آنها مؤید این سنت است.

این داستانهای فردوسی را در مقایسه با منظومه‌های نظامی و سایر مؤلفین متأخرتر، میتوان نوعی حکایت روماتیک نامید. بدیهی است که این نام مشروط بیشتر سادگی و پیچیده و بغرنج نبودن نسبی مفاد و مضمون داستانها و حکایت‌های روماتیک فردوسی را نسبت به منظومه‌های نظامی تأکید مینماید «رومانهای» خسرو و شیرین، یوسف و زلیخا و حنی لیلی و مجنون پیچیده‌تر، ظریفتر و عمیق‌تر از «حکایت‌های» فردوسی است.

درباره جامد و بی‌حرکت بودن تمثالها و سجایای قهرمانان شاهنامه و تحرك آنها در آثار نظامی و اشخاصی که باصطلاح «پیروان» نظامی نامیده میشوند تاکنون ناقدین بسیار سخن گفته اند. لیکن این موضوع را بطور مکانیکی بدون قید و شرط نباید شامل فردوسی و شاهنامه^۱ او دانست.

اگر منظومه^۲ «ویس و رامین» را که یکی از اولین یادگارهای اسلوب روماتیک بزبان فارسی میباشد (۱) در نظر بگیریم، در آنجا پیچیده و بغرنج بودن مفاد و عناصر تکامل تحرك صفات و سجایا را (بدون شبهه نسبت به تمثال ویس) مشاهده خواهیم نمود. اساس مضمون «ویس و رامین» بزمان ساسانیان بلکه درست تر گفته شود، بزمان پارت‌ها میرسد. بنابراین در گذشته هم پیچیدگی و معضلی ترکیب (مضمون و بر خورد صفات متضاد داخلی) بوده، بدیهی است که عمق بیشتر،

روانکاوی، تحرك تمثالها و مانند آنرا در آثار با عظمت‌ترین مظاهر عالم ادب دوران بعدتر نمیتوان انکار کرد. بدیهی است که موضوع دفاع یا نکوهش و بطور کلی مقایسه^۲ شایستگی وارج مظاهر با عظمت عصرهای مختلف نیست، بلکه موضوع عبارت‌ازاین است که مطالب مشخص مورد توجه ما در مفاد شاهنامه و خلاقیت فردوسی درست تفهیم و بیطرفانه تعیین گردد. ولی منظور، خصوصیات استادی شاعرانه^۳ فردوسی یا درجه استعداد و قریحه^۴ او نیست، حتی این هم نیست که فردوسی در حدود سده‌های ۱۰ و ۱۱ زندگی میکرده است نه در سده ۱۲ یا ۱۵ داستانهای رومانتیک فردوسی، آثار مستقل اسلوب مخصوصی نیست، بلکه بطور طبیعی وارد بافت منظومه گردیده و طبیعی است که تابع سبك کلی است. سادگی نسبی و پیچیده نبودن مفاد آنها هم از همینجا ناشی شده است اصولاً بی حرکت و جامد بودن صفات و سجایا و تمثالها هم، باوجود عمق و ظرافت بیشتر و نوع خاص رآلیستی بودن و صفها از همینجا ناشی شده است. این هم یکی از لحظاتی است که متد و خلاقیت طبع و سبك مؤلف شاهنامه و درعین حال، خصوصیات خود منظومه را در حالت خاص اسلوبی وصف و مشخص مینماید.

واقعاً اگر در داستانهای رومانتیک، اوضاع و سجایا و صفات عمیق‌تر و پیچیده‌تر و دارای تحرك بیشتر میشد، در اینصورت بدون شبهه، اینکار «حکایت» فردوسی را به «رمانهای» نظامی و گویندگان متأخرتر نزدیک مینمود. ولی آنوقت این «رمانها» وحدت ترکیبی و سبکی تمام منظومه^۵ مذکور را مختل میکرد. دیگر آنها بطور طبیعی با اساس حماسی پهلوانی شاهنامه بستگی نمیداشت. وصف مزایای ترکیبی شاهنامه با تنوع زیاد داستانها خاتمه نمییابد. گذشته از داستانسرایی اساسی، مطالب متعدد لیریک خارج از متن که با اصطلاح گریز لیریک مؤلف نامیده میشود وارد منظومه گردیده است. از لحاظ ترکیب آنها هم که با داستانسرایی اساسی توأم گردیده، یکی از خصوصیات اسلوبی جالب شاهنامه است. این گریزهای لیریک از حیث مفاد بسیار متنوع است و اگر مجموعاً در نظر گرفته شود، میتواند هم بخودی خود بطور مجزا و هم بعنوان جزء لاینجزای منظومه، مورد توجه

DATE LOANED

Class No. 7 Book No. 511C

Vol. _____ Copy _____

Accession No. 134

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 1234 Book No. 518

Vol. _____ Copy _____

Accession No. 1234

[Handwritten signature]